

جنگ داخلی در اسپانیا
به سوی سوسیالیزم یا فاشیزم؟

فلیکس مورو

۱۹۳۶

مقدمه^۱

سربازان فاشیست و میلیشیا‌های کارگر، فرو شده در سنگرهای نزدیک به یکدیگر، در درنگی میان آتش جنگ، فریادزنان با یکدیگر گفتگو میکنند:

از میان کارگران یکی فریادزنان می‌پرسد: «شما هم فرزندان دهقانان و کارگرانید. شما باید اینجا باشید و همراه ما برای جمهوری بجنگید که در آن دموکراسی و آزادی هست.»

بیدرنگ از سوی دیگر پاسخی می‌آید؛ و همان چیزی را می‌گوید که دهقانان، از زمان برقراری جمهوری در ۱۹۳۱، هر بار در پاسخ به فراخوان رفرمیستها گفته‌اند.

«جمهوری به شما چه چیزی برای خوردن داد؟ جمهوری برای ما چه کرده که حالا ما برایش بجنگیم؟»

در همین مکالمه جزئی که بطور اتفاقی در مطبوعات ثبت شده جوهر مسئله جنگ داخلی بخوبی نمایان است.

دهقانان، که ۷۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، هنوز به جبهه پرولتاریا نیامده‌اند. اینان در زایش جمهوری در سال ۱۹۳۱ هیچ نقشی نداشتند. انفعال و خصومتشان باعث پیروزی ارتجاع در نوامبر ۱۹۳۳ شد. در شورش پرولتری اکتبر ۱۹۳۴ دخالتی نکردند. به جز در کاتالونیا و والنسیا که پرولتاریا اعلام کرد که

^۱ این اثر ترجمه‌ای است از

Felix Morrow (1936), *The Civil War in Spain: Towards Socialism or Facism*, New York, Pioneer Pulishers

این جزوه در دسامبر ۱۹۳۶ در گرماگرم جنگ داخلی در اسپانیا نوشته شده است. فلیکس مورو، تروتسکیست آمریکایی، سردبیر سابق نشریات حزب کارگران سوسیالیست ایالات متحده و از رهبران این حزب در دهه چهل میلادی، دو سال بعد (۱۹۳۸) کتابی نوشت به نام *انقلاب و ضد/انقلاب در اسپانیا* که همچنان یکی از بهترین تحلیلهای مارکسیستی انقلاب و جنگ داخلی در اسپانیا به شمار میرود.

موافق مصادره زمینها است و هم اکنون دارد آن را میان دهقانان تقسیم میکند، و به جز مناطقی از آندالوسیا که خود کارگران اراضی اقدام به تصاحب زمینها کرده‌اند، هنوز توده دهقانان برای جنگیدن در کنار کارگران به پا نخواسته است.

هیچ جنگ داخلی عمیقی مانند آنچه امروز در اسپانیا جریان دارد بدون پیش نهادن یک برنامه اجتماعی انقلابی پیروز نشده است. با این حال به نظر میرسد تنها برنامه حکومت ائتلافی که **کابایرو** در رأس آن است چیزی جز نبرد در عرصه نظامی نیست. یکی از سخنگویان حکومت گفته است: «ما تنها پس از پیروزی است که حق داریم از مطالبات سیاسی و اجتماعی گروه‌های مختلف موجود در جبهه خلقی چپ دفاع کنیم.» (نیویورک تایمز، ۲۰ سپتامبر) «در برنامه ما فقط یک چیز وجود دارد و آن حصول پیروزی است» اما اگر خوب نگاه کنیم میبینیم که شعار «دفاع از جمهوری دموکراتیک» که حکومت ائتلافی سر میدهد حاوی برنامه‌ای اجتماعی هست؛ این برنامه اما چیزی نیست جز برنامه رفرمیستی دفاع از «ملایمترین» ابزار سیاسی وجه تولید بورژوازی.

در انقلاب کبیر فرانسه، شعار «آزادی، برابری، برادری» معنای مشخصی داشت که عبارت بود از زمین برای دهقانان، آزادی برای سرفها، دنیای جدید کار و ثروت‌اندوزی، امحاء قدرت اقتصادی ستمگران فئودال، و فرانسه را در دست بورژوازی انقلابی قرار دادن. در انقلاب روسیه، شعار «زمین، نان، آزادی» با موفقیت مردم را علیه **کورنیلوف** و **کرنسکی** بسیج کرد، چون به معنای دگرگونی روسیه بود. پرولتاریای اسپانیا نیز به همین صورت یا باید شعارهای انقلابی اختیار کند یا در جنگ داخلی پیروز نخواهد شد.

پرولتاریای کاتالونیا هم اینک این حقیقت مهم را تشخیص داده و به همین خاطر برنامه انقلابی مدت زیادی در مرزهای کاتالونیا محدود نخواهد ماند. همین امروز خبر رسید که حزب دیگری از جبهه خلق، **حزب سندیکالیست**، که آنارکوسندیکالیست‌هایی که پس از شورش ماه اکتبر ضرورت سازماندهی سیاسی خود را درک کردند آن را ساخته‌اند، خواهان برنامه‌ای سوسیالیستی برای ادامه موفقیت‌آمیز جنگ داخلی شده است. حضور کابایرو، یعنی جناح چپ «افراطی» جبهه خلق، در راس حکومت، نشان از درک از ریخت افتاده این واقعیت دارد که توده‌ها بخاطر حفظ سرمایه‌داری نمی‌جنگند. اما «افتخارات» گذشته کابایرو نه

جایگزین محتوایی مشخص برای برنامه سوسیالیستی انقلابی است و نه در آینده میتواند باشد.

در صفحات پیش رو گزارش تجربه انقلابی غنی پرولتاریای اسپانیا را در طی این پنج سال کوتاه میخوانید. پرولتاریای اسپانیا به لطف همین تجربه شگفت و غنی دارد می آموزد چگونه سرنوشت خود را به دست گیرد. امروز به درسهای انقلاب روسیه درسهای به همان اندازه عمیق انقلاب اسپانیا نیز افزوده میشود.

نیویورک، ۲۲ سپتامبر ۱۹۳۶

زایش جمهوری - ۱۹۳۱

انقلاب ۱۴ آوریل ۱۹۳۱ انقلابی بود «باشکوه، بدون خشونت، صلح آمیز و یکپارچه». دو روز قبلتر، مردم در انتخابات سراسری شوراها شهر به ائتلاف جمهوری خواه - سوسیالیست رای داده بودند، و همین، برای تمام کردن کار آلفونسو کافی بود. جمهوری اسپانیا به همین سادگی از راه رسید... اما در وقایع قبل و بعد از سال ۱۹۳۱ این تقریباً تنها واقعه عاری از خشونت مرتبط با انقلاب بود.

اسپانیا بیش از یک قرن در پی زایش رژیم جدید بود. اما فلج قرنها فرتوتی و زوال که میراث امپراتوری بود هر حرکتی را محکوم به شکست میکرد. خونین تر از این تلاشها اما تاریخ شکستها و مجازاتهایی بود که در پی آن می آمدند. چهار انقلاب عمده پیش از سال ۱۸۷۵ که به چهار دوره وحشت سفید انجامید صرفاً نقاط اوجی بودند در آهنگ مداوم شورشهای دهقانی و نظامی و جنگهای داخلی و خیزشهای منطقه‌ای و پرونونسیامنتوهای^۲ ارتش و توطئه‌ها و ضدتوطئه‌های دستهای پشت پرده دربار.

بورژوازی مدرن هم که دیر به صحنه آمده بود به دنبال تدارک انقلاب بورژوازی نرفت. بنای صنعت و حمل و نقل مدرن به جنگ اسپانیا و آمریکا باز می‌گردد؛ جنگی که اسپانیا را به جوش و خروشی جدید افکند. سالهای ۱۸۹۸ تا ۱۹۱۴ دوره «نوزایی ملی» نامیده شده است. (دوره‌ای که بهار دیرهنگام سرمایه‌داری جهانی نیز بود). اما صاحبان صنایع اسپانیایی و کاتالونیایی که در آن دو دهه رشد کرده بودند در

^۲ در اسپانیایی به معنای "اطلاعیه" است. وقتی بخشی از ارتش مخالفت خود را به طور علنی با حکومت مستقر اعلام کرده و میکوشد بخشهای دیگر ارتش را نیز با خود همراه کند. تفاوت پرونونسیومنتو با کودتا و پوتچ در این است که دستکم در آغاز خواست خود را بدون خشونت و اقدام نظامی اعلام میکنند. (مترجم فارسی. همه پانویسها از مترجم فارسی است مگر آنکه غیر آن گفته شود)

اثبات وفاداری خود به سلطنت با قدیمی‌ترین خانواده‌های ملاک و زمیندار در رقابت بودند. عده‌ای - مانند **کنت رومانونس** - القاب اشرافی گرفتند و قطعات بزرگی زمین خریدند و اقتصاد جدید و قدیم را در شخص خود متبلور کردند. عده‌ای دیگر با وام‌های رهنی و وصلت با خانواده‌های اشراف زمیندار میان این دو پل زدند. شاه، یال و کوپال فئودالیزم را برای خود حفظ کرده بود اما به ندرت از همراه شدن در مخاطرات ماجراجویی‌های اقتصادی بورژوازی تن میزد. بورژوازی که به دنبال گستره‌های جدیدی برای استثمار بود فتح مراکش را که سال ۱۹۱۲ آغاز شده بود از **آلفونسو** هدیه گرفت. بیطرفی پرمنفعت آلفونسو در جنگ جهانی او را نزد بورژوازی که برای چهار سال راه بازار جهانی را بر اجناس خود گشوده میدید محبوب ساخت.

وقتی امپریالیستها پس از جنگ بازار را بازپس گرفتند و پرولتاریای کاتالونیا و اسپانیا دست به مبارزات گسترده‌ای زدند و وقتی بلایایی که بر سر ارتش در مراکش آمد منزلت رژیم را نزد کارگران و دهقانان از بین برد، صاحبان صنایع کاتالونیا مخارج کودتای **پریمو دریورا** را متقبل شدند. برنامه دیکتاتور در ارائه طرح‌های عمومی و موانع تعرفه‌ای سنگین و از میان بردن آنارکوسندیکالیستها و روانه کردن اتحادیه‌های سوسیالیستی به مراجع حل اختلاف قضایی، تکان جدیدی به صنعت داد و برای ریورا و آلفونسو بیشترین محبوبیت را نزد بورژوازی به همراه آورد. بحران جهانی نقطه پایانی بر رونق اسپانیا گذاشت و در ژانویه ۱۹۳۰ ریورا با سقوط پرتا^۳ افتاد. بدنه اصلی بورژوازی اما همچنان بر دامن آلفونسو چنگ انداخته بود. هنوز در ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۰ **آلکالا سامورا** که کمی بعدتر در راس جمهوری قرار گرفت در میتینگی عمومی که برای اعتراض به مسیر حرکت رژیم ترتیب داده شده بود، سخنانش را با مدح تاج و تخت تمام میکرد.

در این میان، در ماه می ۱۹۳۰ دانشجویان و کارگران مادرید پرچم سرخ و پرچم جمهوری را برافراشته بودند و کار به تیراندازی پلیس کشیده بود. در ماه سپتامبر سوسیالیستها و **او.خ.ت** (اتحادیه سراسری کار) با گروه‌های جمهوریخواه توافق کردند تا کار را با سلطنت یکسره کنند. در سویل در مادرید در بیلباو در بارسلون در والنسیا و غیره اعتصاب‌های انقلابی به دنبال آمد و برخوردهای مرگباری با

^۳ واحد پول اسپانیا

نیروهای مسلح رخ داد. در یک جا قرار بود روز ۱۲ دسامبر شورش کارگران با شورش نظامیان در ارتش همزمان شود اما سربازان زودتر از موعد شروع کردند و شورش ناموفق از آب درآمد. سربازانی که آن را هدایت کرده بودند اعدام شدند و همین باعث شد رهبران سوسیالیست و جمهوریخواه بیانیه‌ای بنویسند و در آن اعلام کنند که خواهان برقراری فوری جمهوری‌اند. امضاء کنندگان به زندان مدل مادرید افتادند و آنجا را بدل به مرکز حیات سیاسی اسپانیا کردند. **برنگر** نخست‌وزیر از سر استیصال خواست **کورتسی**^۴ را بر اساس مدل قدیم همچون پشتیبانی برای آلفونسو برقرار کند اما با اعلام بایکوت ائتلاف جمهوریخواه سوسیالیست ناکام ماند. برنگر استعفاء داد. انتخابات شهرداریها نشان داد که مردم هوادار جمهوری‌اند.

تنها در این لحظه آخر بود که صاحبان صنایع، وحش‌زده از اعتصابهای عمومی و اینکه کارگران آشکارا داشتند مسلح می‌شدند و سوسیالیستها به اعتصاب سراسری تهدید میکردند، دیدند که در برابر گرگ انقلاب، سلطنت قربانی ناچیزی است. فقط و فقط زمانی که خود آلفونسو رضایت داد که جنگیدن بیفایده است بورژوازی نیز جمهوری را پذیرفت. قدیمی‌ترین و بزرگترین حزب از احزاب جمهوریخواه یعنی **حزب رادیکال** لرو، برای آمدن جمهوری هیچ تلاشی نکرد و پس از آمدن جمهوری نیز خیلی زود با سلطنت‌طلبان همراه شد؛ همین واقعیت به روح جمهوری جدید شکل داد. این حزب در طول سه دهه فعالیت پارلمان اسپانیا دائما به رشوه‌دهی و باجگیری و تقلب و فریبکاری متهم بوده است. عوامفریبان حزب رادیکال در مبارزه با ناسیونالیسم کاتالونیا در خدمت سلطنت قرار گرفتند؛ دزدی و باجگیری‌ای که هم مسلکان فرانسوی این حزب (که حالا در رهبری **جبهه خلق** قرار دارند) چنان به آن شهره‌اند در مقایسه با کارزارهای نیرومندی که رادیکالهای اسپانیا علیه صاحبان صنایع و بانکداران منفرد به پیش برده‌اند رنگ میبازد- کارزارهایی که هر بار وقتی پاکت قطور پول در خفا به دست بانیان کارزار رسیده به ناگهان متوقف شده‌اند. شیوه معمول جدل در درون حزب رادیکال عبارت بوده از اتهام زنی متقابل به فساد و باجگیری. درست بخاطر تاریخ به شدت آلوده این حزب و علیرغم این که قدیمی‌ترین و بزرگترین حزب بورژوا جمهوریخواه بوده است،

^۴ کورتس در اسپانیا معادل مجلس سه طبقه در فرانسه دوران سلطنت بود و در آن اشراف و روحانیون و طبقه سوم حضور داشتند.

با حضور آن در اولین حکومت جمهوری به شدت مخالفت شد. حتی کاتولیک‌هایی مثل سامورا هم در زمره مخالفان بودند. سامورا کسی است که در آغاز به طور جدی خواهان جمهوری بود و چون برای دوره‌ای از وزیران سلطنت بود بهتر از هر کسی می‌دانست که آلفونسو برای رسیدن به چه اهدافی رادیکال‌ها را به خدمت می‌گرفت.

حزب لرو، بعنوان محافظه کارترین حزب جمهوریخواه، علیرغم حامیان زیادی که در میان بورژوازی داشت به دنبال رهبری سیاسی نرفت و اعضای آن مشغول دست و پا زدن برای به دست آوردن مقام‌های پرمنفعت شدند. این ترس در میان دیگر جمهوریخواهان و سوسیالیست‌ها وجود داشت که اگر این بار رسوائی به بار آید ممکن است گریبان جمهوری جدید را بگیرد، و همین ترس، اثر بازدارنده‌ی سختی بر رادیکال‌ها گذاشت. چیزی هم نگذشت که رژیم را ترک کردند و با روحانیان حول **ژیل روبلز** همراه شدند و در موقعیت جدید خرسندتر هم بودند – و اینها همان رادیکال‌هایی بودند که تا پیش از آن برگ برنده‌ی تبلیغاتشان ضدیتشان با روحانیت بود!

بجز **حزب چپ کاتالونیا** که دهقانان را هم در میان اعضایش داشت، احزاب جمهوریخواه دیگر چیزهای دستساز می‌بودند که برای انتخابات ماه آوریل ساخته شده بودند و حمایت مردمی ناچیزی نیز داشتند، چرا که لایه‌های پایینی طبقه متوسط در اسپانیا ناچیز و ناتوان است.

در نتیجه، تنها حامیان واقعی جمهوری سوسیالیست‌ها و پرولتاریای اتحادیه‌ها بودند. این واقعیت به معنی آن بود که جمهوری تنها می‌تواند گذری باشد به سوی مبارزه برای قدرت میان ارتجاع فاشیستی-سلطنتی و سوسیالیسم. در این مرحله آخر در اسپانیا جایی برای جمهوری دموکراتیک نبود.

با این حال متأسفانه رهبری **حزب سوسیالیست** برای مبارزه آماده نشد و به جای آن با دیدگاه خرده‌بورژوازی **آزانی** همراه شد.

این دیدگاه، به اعتراف مدافعان آن، آشکارا از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه کپی شده بود؛ اینکه اسپانیا راهی طولانی از رشد صلح‌آمیز در برابر خود دارد و در این مسیر ائتلاف جمهوریخواهان و کارگران میبایست وظایف انقلاب بورژوازی را به انجام رساند. پس از این رشد – یعنی چند دهه پس از ۱۹۳۱ – این جمهوری به جمهوری

سوسیالیستی مبدل خواهد شد. اما رهبران سوسیالیستی نظیر پریئو، کابایرو، دلوس ریوس، بستیروس، دلبايو، آراکيستين، که دستکم تا میانسالی در رژیم شبه‌آسیایی سلطنت پرورده شده بودند، میگفتند که این مسیری طولانی خواهد بود! مادرید، سنگر اصلی سوسیالیزم در اسپانیا، هنوز همچون سالهای دههٔ نود قرن گذشته شهر صنایع دستی بود و سوسیالیزم نیز ترکیبی بود از رفرمیزم عقب‌ماندهٔ بنیانگذار آن، پابلو ایگسیاس و بدترین نوع سوسیال-دموکراسی آلمان، یعنی نوع بعد از جنگ آن.

جریان مهم دیگر در میان پرولتاریای اسپانیا یعنی آنارکوسندیکالیزم که رهبری ث.ان.ت را در دست داشت و به اندازه نیمی از نیروی اتحادیه‌های او.خ.ت سوسیالیست عضو داشت، بر شهر صنعتی مدرن بارسلون چیره بود، اما این سازمان از کنگرهٔ موسس‌اش در سال ۱۸۷۲ در کوردوبا تغییر چندان نکرده بود. بدبختانه این سازمان مخالف سیاست در آمدن جمهوری نقشی نداشت، در روزهای سرخوشی اولیه موضع حمایت منفعلانه اختیار کرد و همین که گرد و غبار امید فرونشست به پوتچیزم فروغلتید. واضح بود که اسپانیا رهبری ایدئولوژیک خود را نمیتوانست در این جریان بیابد. پنج سال انقلاب باید سپری میشد تا آنارکوسندیکالیزم از نفی متعصبانهٔ امتناع از ورود به عرصه سیاسی فاصله بگیرد و برای رسیدن به دولتی کارگری بجنگد.

ساختمان اتحاد شوروی و دستاوردهای آن – که مثل اسپانیا کشوری دهقانی بود – در اسپانیا فوق‌العاده محبوب بود، اما سیاست بلشویکها در جریان انقلاب روسیه در اسپانیا تقریباً ناشناخته مانده بود. عقبماندگی تئوریک سوسیالیزم اسپانیایی طوری بود که در سال ۱۹۱۸ تنها گروه کوچکی به دفاع از بلشویزم بلند شدند. و هر پیشرفتی هم که تا سال ۱۹۳۰ به دست آمده بود، کمینترن با اخراج عملاً کل حزب به اتهام ارتداد تروتسکیستی و "راست‌روی" و غیره از بین برده بود. حزب کمونیست رسمی نیز علیرغم پشتیبانی‌های گستردهٔ کمینترن از آن، در دوره‌ای که به دنبال آمد تقریباً هیچ نقش مهمی نداشت. در ماه مارس ۱۹۳۲ کمینترن ارتداد جدیدی کشف کرد و یک بار دیگر تمام رهبری حزب را کنار گذاشت. این در دوره‌ای بود که استالین‌یستها ایدئولوژی "دوران سوم" (۱۹۳۴-۱۹۲۹) خود را پی میگرفتند و تشکیل هرگونه جبهه واحد با سازمانهای آنارشویست یا سوسیالیست را رد میکردند و آنها را جفت فاشیستها مینامیدند و به جای آن در برابر ث.ان.ت و

او.خ.ت "اتحادیه‌های سرخ" توخالی میساختند و لاف میزدند که دارند شوراهای دهقانی میسازند - در دوره‌ای که در میان پرولتاریا که اصولاً باید رهبری این شوراها را به دست بگیرد، هواداری نداشتند - و شعار «انقلاب دموکراتیک بینابینی دهقانان و کارگران» را ترویج کردند - مفهومی که لنین در سال ۱۹۱۷ رد کرده بود - و میگفتند این چیزی میان انقلاب بورژوایی و انقلاب پرولتری است، و اینگونه شد که به طرز تاسفباری وظیفه مبارزه برای جلب کردن توده‌ها را با مبارزه برای کسب قدرت، که پس از آن می‌آید، به هم ریختند. استالینیستها معجون "دوره سوم" خود را در سال ۱۹۳۵ کنار گذاشتند اما بجای آن سیاست اشتباه "جبهه واحد" با بورژوازی را اختیار کردند. به این ترتیب در آغاز و در انجام نقشی یکسره ارتجاعی داشتند.

تنها جریانی که به طور اصولی سنت بلشویکی واقعی را در اسپانیا نمایندگی میکرد گروه کوچکی به نام **چپ کمونیست** بود، هوادار جنبش بین‌المللی "تروتسکیست". خود تروتسکی درباره اسپانیا دو جزوه مهم نوشت. چند ماه پیش از آن که جمهوری از راه برسد / **انقلاب در اسپانیا** را نوشت و بلافاصله پس از جمهوری / **انقلاب اسپانیا و خطراتی که آن را تهدید میکند** را نوشت و مقالات متعدد دیگری نیز در گرماگرم رویدادها تحریر کرد. هیچ کس بدون خواندن تحلیل‌های پیشگویانه تروتسکی نمیتواند حرکت و فعل و انفعال انقلاب اسپانیا را بفهمد. رویدادها درستی نوشته‌های او را بر سر هر مسئله مهم نشان دادند. تروتسکی در مقابل اعتقادات شبه ژاکوبینی سوسیالیزم رسمی اسپانیا برهانی مارکسیستی لنینیستی آورد که درکی مشخص و غنی از شرایط اسپانیا داشت و نشان میداد که جمهوری بورژوایی قادر نیست تکالیف دموکراتیک انقلاب را برعهده گیرد. در مقابل چرندیات شبه چپروانه استالینیستها برنامه معینی را قرار داد که یک حزب انقلابی با آن میتواند توده‌های اسپانیا را به خود جلب کند و آنها را به سوی انقلابی پیروزمند روانه کند.

اما چپ کمونیست نه یک حزب که گروه کوچک انگشت‌شماری بود. احزاب یکشبه ساخته نمیشوند، حتی در موقعیتی انقلابی. گروه حزب نیست. متأسفانه چپ کمونیست این را درک نکرد و به تحلیل تروتسکی که گردش به چپ بدنه حزب سوسیالیست را پیش‌بینی کرده بود و رویدادها نیز آن را ثابت کرده بودند توجه نکرد. از پس این "چپگرایی"، دنباله‌روی از خطی اپورتونیستی آمد که

سرانجام به امضای برنامهٔ جبههٔ خلق رسید. تنها پس از برافروخته شدن شعله‌های جنگ داخلی کنونی بود که تروتسکیستهای سابق (حالا در پوم) به سوی سیاستی بلشویکی بازگشتند.

در نتیجه، جمهوری که از راه رسید پرولتاریا رهبری‌ای نداشت که برای تکالیف مهم در برابر آماده‌اش کند. این فقدان بهایی سنگین در پی داشت!

تکالیف انقلاب بورژوادموکراتیک

جمهوری بورژوایی پنج تکلیف مهم در برابر داشت. این تکالیف باید به انجام میرسیدند در غیر اینصورت رژیم یا باید جای خود را یا به ارتجاع، سلطنتی یا فاشیستی میداد و یا به انقلابی دیگر و دولتی کارگری.

مسئله ارضی

به هنگام آمدن جمهوری بیش از نیمی از درآمد ملی کشور و تقریباً دوسوم صادرات و غالب درآمدهای داخلی حکومت از کشاورزی بود. هفتاد درصد جمعیت از زمین ارتزاق میکردند و همین نشان میداد که مسئله ارضی مسئله عمده آینده اسپانیا است.

تقسیم اراضی در اسپانیا از هر جای دیگری در اروپا بدتر است. یک سوم زمینهای زراعی مال زمینداران بزرگ است و گاهی مساحت این زمینها به نیمی از یک ایالت میرسد. یک سوم دیگر مال گروهی از "مالکان میانی" است که اگرچه تعدادشان از زمینداران بزرگ بیشتر است، اما صاحب اراضی بزرگی اند که زارعان صاحب نسق و کارگران زمین روی آنها کار میکنند. تنها یک سوم زمینها مال دهقانان است که آن هم غالباً مزارعی اند نامرغوب و خشک، کمتر از پنج هکتار با تجهیزات خیلی ابتدایی، طوری که حتی کفاف خانواده‌های خود دهقانان را نیز نمیدهد. آن زمینهای خوبی که دهقانان دارند - زمینهای باغبانی سواحل مدیترانه- به قطعه‌هایی در ابعاد حیاط خانه تقسیم شده‌اند.

پنج میلیون خانوار دهقان به سه دسته تقسیم میشوند:

دو میلیون که دارایی‌هایی ناکافی دارند. تنها تعدادی خانوار دهقان در استانهای شمالی اندک آسایشی دارند. وگرنه بخش اعظم این دو میلیون "مالک" با بی‌زمینها فرقی ندارند و گرسنه‌اند و همیشه برای کار روزمزد آماده.

یک و نیم میلیون صاحب‌نسق که محصولات را با مالک قسمت میکنند و تحت ستم سه گانه مالک، نزولخوار که تامین کننده مالی محصول است و تاجر که خریدار محصول است قرار دارند.

یک و نیم میلیون کارگر زمین که با مزدهای فوق‌العاده ناچیز استخدام میشوند و در بهترین اوضاع و احوال از نود تا صد و پنجاه روز در سال کار پیدا میکنند. دستمزد خوب روزی شش پرتا معادل ۷۵ سنت است.

بر استثمار مستقیم موجود در اراضی، جمع‌آوری مالیات نیز اضافه میشود. بیش از نیمی از کل مالیات وصول شده از اراضی در نخستین سال جمهوری از دهقانان صاحب زمین ستانده شد. شرایطی که میلیونها دهقان در آن زندگی میکنند وصفناپذیر است. مشابه آن فقط در شرق، نزد دهقانان چینی و هندی، دیده میشود. در اینجا گرسنگی کشیدن در میان فصول برداشت امری عادی است. مطبوعات اسپانیا در چنان دوره‌هایی پر است از گزارشهایی دربارهٔ مناطقی که تمام ساکنان آن جز ریشه‌ها و سبزیجات جوشانده چیزی برای خوردن ندارند. شورشهای شدید و تصاحب محصول و یورش به انبارها و نبردهای چریکی به مدت یک قرن بخشی از تاریخ اسپانیا بوده‌اند. اما هر بار ثابت شده است که دهقانان پراکنده بدون کمک شهر نمیتوانند خود را آزاد سازند.

چند دههٔ اخیر نیز برای دهقان مرهمی نداشته است. سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۴، سالهای جنگ، برای کشاورزی اسپانیا دوره‌ای خوش بود که این فرصت را به آن داد که وارد بازار جهانی شود و محصولاتش خود را با قیمت خوبی بفروشد. زمینداران، این سود اضافه را که ناشی از افزایش بهای محصول و به دنبال آن افزایش قیمت زمین بود با وام دادن بدل به سرمایهٔ نقدی کردند. از این افزایش بها چیز زیادی نصیب دهقانان نشد. پس از پایان جنگ اما بار سقوط کشاورزی بلافاصله بر دوش دهقانان افتاد. انگلیس و فرانسه علیه کشاورزی اسپانیا موانع تعرفه‌ای وضع کردند، و همین مسئله، بحران کشاورزی اسپانیا را که بخشی از بحران جهانی بود تشدید کرد. دهقانان در سال ۱۹۳۱ در چنان فلاکتی افتاده بودند که مناطقی از کشور کاملاً در معرض نابودی از گرسنگی بودند و لشکر دائمی بیکاران بود که بر زمینها انتظار میکشید.

در چنان وضع اسفباری تنها راه حل ممکن عبارت بود از مصادرهٔ فوری دوسوم اراضی زمینداران و تقسیم آنها در میان دهقانان. حتی این نیز کافی نبود. کشاورزی اسپانیا به استثنای باغهای مناطق مدیترانه‌ای عمدتاً از شیوه‌هایی بدوی استفاده میکند. محصولی که از هر هکتار به دست می‌آورد در اروپا کمترین است.

در نتیجه شیوه‌های فشرده کشاورزی که نیازمند ابزارآلات مدرن و کود و غیره است، باید مکمل تقسیم اراضی باشد.

در فرانسه، با آمدن ژاکوبین‌ها شیوه‌های فئودالی نگهداری اراضی به نفع مناسبات تولید سرمایه‌داری تخریب شد. اما در اسپانیای سال ۱۹۳۱ اراضی تحت مناسبات سرمایه‌داری بهره‌برداری میشد. مالکیت زمینها در کشاورزی اسپانیا از مدتها پیش قابل انتقال بوده است و اراضی در بازار خرید و فروش میشده و قابل گروگذاری و در نتیجه مملو از بدهی بوده‌اند. در نتیجه مصادره اراضی باید با مصادره سرمایه بانکی همراه میشد، و این البته ضربه‌ای کشنده به سرمایه‌داری اسپانیا میبود، هم سرمایه‌داری کشاورزی و هم صنعتی.

اما حکومت ائتلافی از این واقعیت بدیهی این نتیجه را گرفت که نمیتوان اراضی را مصادره کرد و به جای آن طرحهای طویل و بیفایده‌ای تهیه کرد که بر اساس آن از طریق اداره اصلاحات ارضی زمینهای ملاکین عمده را بخرد و آنها را تقسیم کرده و بصورت اقساط به دهقانان واگذار کند. از آنجا که اسپانیا کشوری حاصلخیز نیست و دولت از راه زمین درآمد ناچیزی دارد، این فرایند ضرورتا خیلی طولانی است. آمار و ارقام منتشره توسط حکومت نشان میداد که این شیوه تقسیم اراضی دستکم یک قرن به طول می‌انجامد.

رشد صنعتی اسپانیا

ائتلاف جمهوری‌خواه-سوسیالیست نتوانست مسئله ارضی را حل کند. اما آیا توانست باعث رشد نیروهای مولد صنعت و حمل و نقل شود؟

صنعت در اسپانیا در مقایسه با کشورهای بزرگ امپریالیستی به طور اسفباری عقبمانده است. کشوری که از آلمان وسیعتر است فقط ۸۵۰۰ مایل خط آهن دارد! در سال ۱۹۳۰ سهم این کشور از تجارت جهانی فقط ۱.۱ درصد بود؛ کمی کمتر از دوره پیش از جنگ.

دوره رشد صنعت در اسپانیا کوتاه بود: از سال ۱۸۹۸ تا ۱۹۱۸. رشدی که این صنعت در دوران جنگ تجربه کرد خود سرچشمه مشکلات بیشتری شد. با پایان جنگ، صنعت اسپانیا، صنعتی عقبمانده که هیچ قدرتی از آن حمایت نمیکرد، در میان نبرد امپریالیستی تصاحب بازارها به سرعت عقب ماند. این صنعت حتی از تامین بازار داخلی این کشور در بلندمدت ناتوان بود. موانع تعرفه‌ای خیلی

سنگینی که پریمودیورا وضع کرده بود انتقام فرانسه و انگلیس را علیه کشاورزی اسپانیا به همراه داشت و با در نظر داشتن این که نیمی تا دو سوم صادرات اسپانیا مربوط به کشاورزی بود، حاصل این انتقام بحرانی وسیع بود و پس از آن سقوط بازارهای داخلی برای صنعت. همین بحران در ۱۹۳۱ به جمهوری ختم شد.

این واقعیات مثل روز روشن بود و با این حال ائتلاف جمهوری خواه-سوسیالیست همچون وردی جادویی تکرار میکرد که اسپانیا تازه در آغاز رشد سرمایه‌داری خود است و آنها هر طور شده صنعت و تجارت را خواهند ساخت و بحران جهانی بالاخره اجازه خواهد داد و حرف‌هایی از این دست. جمهوری نزدیک به یک میلیون کارگر و دهقان بیکار در برابر خود یافت و تا قبل از پایان سال ۱۹۳۳ این تعداد به یک و نیم میلیون رسید که به همراه وابستگانشان ۲۵ درصد جمعیت را تشکیل میدادند.

تروتسکیستها با منطقی خدشه‌ناپذیر نشان دادند که صنعت ضعیف اسپانیا تحت مناسبات سرمایه‌داری تنها در بازار جهانی در حال گسترش رشد خواهد کرد و نشان دادند که بازار جهانی برعکس در حال انقباض است و در نتیجه صنعت اسپانیا تنها تحت حمایت انحصار تجارت خارجی میتواند رشد کند، اما فشار سرمایه خارجی در اسپانیا و تهدید شدن کشاورزی آن توسط فرانسه و اسپانیا به معنای آن است که حکومت بورژوا قادر نیست انحصار تجارت خارجی را در دست گیرد.

اگر رشد دیرنگام صنعت در اسپانیا جلوی رشد بیشتر آن را تحت مناسبات سرمایه‌داری گرفته، همین دیرنگامی (مانند دیرنگامی روسیه) باعث تمرکز پرولتاریای این کشور در بنگاه‌هایی بزرگ در تعداد معدودی شهر شده است. بارسلون بزرگترین بندر و بزرگترین مرکز صنعتی این کشور، همراه با دیگر شهرهای صنعتی کاتالونیا، به تنهایی ۴۵ درصد طبقه کارگر این کشور را در خود جای داده است. مابقی، بخش عمده‌اش در منطقه بیسکی، آستوریاس و مادرید به کار مشغول است. در مجموع اسپانیا کمتر از ۲ میلیون کارگر صنعتی دارد اما اهمیت آن از نظر تمرکزی که دارد با پرولتاریای روسیه قابل مقایسه است.

کلیسا

جدایی کلیسا از دولت صرفاً وظیفه‌ای پارلمانی نبوده است. انقلاب فرانسه برای رسیدن به این منظور، اراضی کلیسا را مصادره کرد و برای گرفتن زمینها دهقانان را

نیز با خود همراه کرد، انجمنهای مذهبی را ملغی کرد، کلیساها و ثروت‌هاشان را مصادره کرد و برای سالها انجام مراسم مذهبی را غیرقانونی و ممنوع کرد. تازه آن وقت بود که در فرانسه جدایی ناقص کلیسا و دولت حاصل شد.

در اسپانیای ۱۹۳۱ این مسئله‌ای بود مبرمتر و عاجلتر. کلیسا با آن سابقه تاریخی فقط میتوانست دشمن سرسخت جمهوری باشد. کلیسا برای قرن‌ها جلوی هر نوع پیشرفتی را گرفته بود. حتی پادشاه کاتولیکی مثل **کارلوس سوم** در سال ۱۷۶۷ ناچار شد یسوعی‌ها را بیرون کند. ژوزف بناپارت چاره‌ای نداشت جز منحل کردن انجمنهای مذهبی و **مندیزابل** لیبرال در سال ۱۸۳۵ این انجمنها را از بین برد. کلیسا تمام انقلابهای قرن نوزده را از بین برده بود و در مقابل، هر انقلابی، هر گونه شتابی در حیات جامعه اسپانیا، حرکتی علیه روحانیت بود. حتی آلفونسوی پادشاه پس از قیام ۱۹۰۹ بارسلون ناچار شد اعلام کند که «به خواست مردم برای کاستن و قاعده‌مند کردن انجمنهای مذهبی بشمار توجه خواهد کرد» و آزادی مذهب را برقرار خواهد ساخت. البته ژم نظر آلفونسو را عوض کرد. کلیسا جلوی هرگونه اقدامی برای گستردن پایه‌های رژیم را میگرفت. آخرین مورد به سال ۱۹۲۳ بر میگشت که کلیسا پیشنهاد **آلوسماس** نخست وزیر برای تشکیل مجلس موسسان را وتو کرد و به جای آن از دیکتاتوری پشتیبانی کرد. جای شگفتی نیست که از سال ۱۸۱۲ در جریان هر طغیان اجتماعی کلیساها آتش زده شده و روحانیون به قتل میرسیدند.

توان اقتصادی کلیسا را میتوان از گزارشی که در سال ۱۹۳۱ در مجلس قرائت شد دریافت. این گزارش میگفت انجمن یسوعی یک سوم ثروت کشور را در اختیار دارد. اراضی‌ای که پس از انقلاب ۱۸۶۸ مصادره شده بود را ارتجاع چنان سخاوتمندانه به عنوان غرامت به کلیسا بخشید که کلیسا توانست در صنعت و مالیه وارد فعالیتهای اقتصادی شود. بانکهای انحصاری "اعتبار کشاورزی" اش نزولخواران روستا بودند و بانکهایی که در شهر داشت شرکای صنایع. انجمنهای مذهبی با بهره‌گیری از کار بدون مزد (یتیمان، "دانشجویان") موسسات صنعتی وابسته به کلیسا (آسیاب، خشکشویی، خیاطی، پوشاک و غیره) را میگرداندند و از این نظر امتیاز قابل توجهی نسبت به صنعت داشتند. کلیسا به عنوان نماینده مذهب رسمی هر ساله ده‌ها میلیون پرتا از صندوق دولت دریافت میکرد، از

هرگونه تعهدات مالیاتی، حتی در سرمایه‌گذاریهای صنعتی‌اش، آزاد بود و درآمدهای زیادی از غسل تعمید، ازدواج و مرگ به جیب میزد.

کلیسا رسماً آموزش را در کنترل خود داشت و اینگونه مطمئن بود که دانشجویان از رادیکالیزم در امانند و دهقانان بیسواد باقی خواهند ماند - در سال ۱۹۳۰ نیمی از جمعیت اسپانیا نه خواندن میدانست نه نوشتن. اگر می‌خواهیم بدانیم کلیسا تا چه حد خرافه‌گری را ترویج کرده بود کافی است بدانیم که تا همین اواخر میتوانستی عفو پاپ را با امضای اسقف اعظم در فروشگاه‌ها بخری و این آگهی را میدیدی که: «فرامین پاپ امروز ارزان است».

دسته‌های بلندجامگانش ارتشی واقعی بودند ایستاده در برابر جمهوری: هشتاد تا نود هزار نیرو در ۴۰۰۰ مکان مذهبی متعلق به انجمنهای گوناگون و بیش از ۲۵۰۰۰ کشیش محلی - فقط تعداد اعضای انجمنهای مختلف از مجموع دانش‌آموزان دبیرستانی بیشتر بود و دو برابر تعداد دانش‌آموزان کالج در کشور بود.

در ماه‌های آغازین برقراری جمهوری، کلیسا در مبارزه علیه رژیم جدید با احتیاط و حسابشده قدم برداشت: در ماه مه نامه‌ای از طرف کلیسا منتشر شد که در آن به کاتولیکها توصیه میکرد به نمایندگان کاتولیکی رای دهند که «نه جمهوری خواه و نه سلطنت‌طلب‌اند». در پاسخ به این نامه، مردم کلیساها و صومعه‌ها را در ابعادی گسترده به آتش کشیدند. با این حال همه میدانستند که ارتشِ بی‌شمار کشیشان و راهبان و روحانیان، با تکاپوی زیاد، خانه به خانه در حال تبلیغند. این بار نیز، مثل هر دوره دیگری در تاریخ اسپانیا که در آن کلیسا در مواجهه با تغییرات احساس خطر کرده، به ترویج گزارشهای خرافی و معجزات متوسل شد تا بگوید نشانه‌ها از دوران شومی خبر میدهند: تندیسهایی که می‌گیرند، شمایل مصلوب که از آن خون جاری شده. حکومت جمهوریخواه در مقابل این تهدید نیرومند چه میتواندست بکند؟

مسئله کلیسا اولین بحران رژیم جدید بود: آزانیا طرح مصالحه‌ای را تهیه کرد که تصویب شد. بر اساس این طرح انجمنهای مذهبی نیز مانند هر سازمان دیگری تا زمانی که ثابت نشود به منافع عمومی لطمه وارد میکنند نباید مورد تعرض قرار گیرند. خیلی دوستانه قول و قرار گذاشته شد که این طرح انجمن عیسوی را شامل شود، انجمنی که تازه در در ژانویه ۱۹۳۲ منحل شد و به این ترتیب حسابی

فرصت داشت تا بخش بزرگی از ثروتش را به افراد و انجمنهای دیگر انتقال دهد. با اعلام رسمی قطع حمایت دولت، کمکهای حکومت به روحانیت رسماً خاتمه یافت، اما بخشی از آن با کمکهایی که برای آموزش به کلیسا پرداخت میشد احیاء شد. میگفتند بیرون کردن کلیسا از مدارس برنامه‌ای "بلندمدت" است. این تمام برنامه حکومت در مورد کلیسا بود. حتی همین قانون به شدت ناکافی نیز خشم بورژوازی را برانگیخت و نه تنها وزرای کاتولیکی مانند سامورا و **مورا** بلکه جمهور یخواه رادیکالی مثل لرو که با مواضع ضدروحانیتش در عرصه سیاست اسپانیا برای خودش پست و مقام مادام‌العمری به راه انداخته بود، با این طرح مخالفت کردند. بورژوازی جمهور یخواه با اینکه در حرف با روحانیت مخالفت میکرد و خواهان تقسیم برابر غنائم بود، عملاً منافعش با منافع سرمایه‌داران و زمینداران گره خورده بود - و اینها نیز به نوبه خود به کلیسا تکیه داشتند - که از تعرض به قدرت اقتصادی و سیاسی کلیسا کاملاً ناتوان بود.

چپ کمونیست گفت این نشانه دیگری از ورشکستگی حکومت ائتلافی است و نشان میدهد که این حکومت حتی نمیتواند تکلیف «بورژوا دموکراتیک» مهار کلیسا را به عهده بگیرد. انقلابیون خواهان این بودند که تمام ثروت کلیسا مصادره شود، تمامی انجمنهای مذهبی منحل شده، حضور معلمان دینی در مدارس فوراً ممنوع شود و از ذخایر مالی کلیسا برای کمک به دهقانان در به زیر کشت بردن اراضی استفاده شود؛ و از دهقانان میخواستند که اراضی کلیسا را تصاحب کنند.

ارتش

تاریخ اسپانیا در سراسر قرن نوزده و ثلث اول قرن بیستم پر است از توطئه‌های نظامی و **پرونونسیامنتوهای** نظامی. این خود سلطنت بود که برای یکسره کردن کار اپوزیسیون ارتش را وارد سیاست کرد و این نقش ممتاز ارتش موجب شکل گرفتن کاست افسری در حکومت شد. تعداد افسران چنان زیاد شد که اداره مستعمرات و بخشی از دستگاه اداری در خود اسپانیا را (از جمله نیروی پلیس و گارد نظامی) به آنها واگذار کردند. آلفونسو هر چه میگذشت به حمایت ارتش نیاز بیشتری پیدا میکرد و افسران از این موقعیت استفاده کرده و مواضع خود را مستحکم میکردند.

قانون دادرسی مصوب ۱۹۰۵ به دادگاه‌های نظامی این قدرت را داد که بتوانند شهروندان را به جرم تهمت و افترا به ارتش به دادگاه بکشاند و مجازات کنند و به این ترتیب هرگونه انتقاد از جانب سازمانهای کارگری و مطبوعات توطئه علیه دولت حساب میشد. حتی مورا، نخست وزیر آلفونسو در سال ۱۹۱۷ اعتراض کرده بود که حضور نظامیان ادامه حاکمیت مدنی را ناممکن گردانده است. در سال ۱۹۱۹ کاست ارتش که از عقب نشینی‌های حکومت در واکنش به اعتصاب سراسری ناراضی بود، برای فشار آوردن بر حکومت و بر عموم مردم، خود را در شوراهاى افسری متشکل کرد و خواستار عزل رئیس پلیس شد. وزیر جنگ همیشه یکی از آدمهای آنها بود. به ازای هر شش نفر در ارتش یک افسر وجود داشت و بودجه نظامی به همین نسبت رشد میکرد. بودجه نظامی چنان بی حساب و کتاب رشد کرده بود که حتی ریورا تلاش کرد کاست افسری را محدود کند. اما شوراهاى افسری انتقام گرفتند و بدون آنکه اعتراضی کنند اجازه دادند ریورا سقوط کند، هرچند پیشتر در کودتای اولیه ریورا به او پیوسته بودند. آلفونسو تا به آخر از آنها حمایت کرد.

سنت داشتن کاستی مستقل و ممتاز خطر بزرگی برای جمهوری بود. در کشوری که بخش تحتانی طبقه متوسط خیلی کوچک است و قابل تمایز نیست، افسران از طبقات فوقانی انتخاب میشوند و این به این معنی است که روابط خانوادگی و دوستی و موقعیت اجتماعی و غیره، آنها را به زمینداران مرتجع و صاحبان مرتجع صنایع متصل میکند. در نتیجه جمهوری میبایست افسران را از رده‌های پایین جامعه یعنی از میان دهقانان و کارگران انتخاب میکرد. برای این کار باید شتاب میکرد: برای هر رژیم، کنترل ارتش مسئله مرگ و زندگی است.

ائتلاف جمهوریخواه - سوسیالیست چنین مسئله مهمی را به آزانیا وزیر جنگ واگذار کرد. وی با طرح بازنشستگی داوطلبانه با حقوق از جمعیت ارتش کاست. این طرح چنان به چشم افسران مطلوب آمد که در عرض فقط چند روز ۷۰۰۰ افسر پذیرفتند تا در ازای دریافت حقوق بازنشسته شوند. نیروهای افسری باقی مانده از نظر ذهنیت همانی ماندند که در دوران سلطنت بودند.

چپ کمونیست این اقدام را خیانت به انقلاب دموکراتیک نامید و خواستار آن شد که همه افسران کنار گذاشته شوند و افسران جدید را سربازان از میان رده‌های پایین انتخاب کنند. سربازان را تشویق کرد که اداره امور را در دست خود گیرند و

به آنها یادآوری میکرد که جمهوری بورژوازی همانقدر وحشیانه با آنها رفتار میکند که سلطنت میکرد و کوشید سربازان را به برادری با کارگران و ایجاد شوراهای مشترک با کارگران انقلابی بکشاند.

از نظر انقلابیون، دموکراتیک شدن ارتش تکلیفی ضروری بود؛ و این را تکلیفی نه برای سرنگون ساختن بورژوازی - ارگانهای دیگری برای این کار لازم بود- بلکه اقدامی برای جلوگیری از بازگشت ارتجاع میدانستند. ناتوانی حکومت ائتلافی در برعهده گرفتن این تکلیف ابتدایی انقلاب دموکراتیک نشانه دیگری از این واقعیت بود که تنها یک انقلاب پرولتری قادر است تکالیف "بورژوا دموکراتیک" انقلاب اسپانیا را حل کند.

مسئله مستعمرات و مسئله ملی

سلطنت "فئودالی" نه تنها در زایاندن و پرورش و زوال صنعت و مالیه بورژوازی به حد کافی مدرن بود بلکه با جدیدترین شیوه‌هایی که در سرمایه‌داری مالی وجود داشت در تصاحب و استثمار مستعمرات نقشی فوق مدرن ایفاء کرد. "نوزایی ملی" همراه بود با تسخیر و به انقیاد کشاندن مراکش (۱۹۲۶-۱۹۱۲). فقط در فاجعه انوال (۱۹۲۱) ده هزار کارگر و دهقانی که در حال انجام خدمت نظامی اجباری دوساله بودند از بین رفتند. پس از جنگ جهانی اول، سالانه هفتصد میلیون پرتا خرج عملیات نظامی در مراکش بود. پیش از کودتای ریورا، در میان سربازان وظیفه و سربازان وظیفه ذخیره‌ای که به نبرد فراخوانده شدند شورش‌هایی رخ داد و سربازان به وقت اعزام نافرمانی میکردند. سال بعد، ائتلاف با امپریالیزم فرانسه (۱۹۲۵) پیروزی نهایی بر مردم مراکش را به ارمغان آورد و مدیریت استعماری خشن و جنایتکاری بر سر کار آمد تا دهقانان و اعضای قبایل را به نفع حکومت و تعدادی سرمایه‌دار استثمار کند.

بعد از آمدن جمهوری، ائتلاف جمهوری خواه - سوسیالیست مستعمرات اسپانیا در مراکش را در اختیار گرفت و درست مانند دوران سلطنت با استفاده از فرماندهی نظامی خارجی و ارتش محلی بر آنها حکومت کرد. سوسیالیستها میگفتند هر وقت شرایط اجازه دهد دموکراسی را به مراکش هم خواهند گسترده و تلاش خواهند کرد که این کشور هم از مواهب رژیم متروقی بهره مند گردد.

تروتسکی و همراهانش گفتند این موضع سوسیالیستها خیانت به مردمی ستم دیده است و حتی برای امنیت توده‌های اسپانیا هم که شده مراکش باید آزاد گردد. اگر نشود، فرماندهان نظامی خارجی و ارتش محلی که در خدمت اینان است اولین نیرویی خواهد بود که کودتای ارتجاع خواهد توانست از آنها استفاده کند و خود مراکش نیز بدل به پایگاه نظامی ارتجاع خواهد شد. گفتند عقب‌نشینی همه نیروی‌های نظامی و استقلال مراکش خواسته‌های مبرمی است که کارگران باید برای آنها بجنگند و مردم مراکش را برای دست یافتن به آنها ترغیب کنند. تا وقتی که مستعمرات آزاد نشوند آزادی توده‌های اسپانیا در خطر خواهد بود.

مسئله‌رهایی ملی خلق کاتالونیا و باسک مشابه مسئله مستعمرات بود. بخش بزرگی از هواداران حزب قدرتمند اسکرا(چپ)، که حزبی خرده‌بورژوا در کاتالونیا بود، دهقانان صاحب‌نسق مبارزی بودند که در واقع باید با کارگران انقلابی متحد میشدند اما مجذوب برنامه ملی خرده بورژوازی شده بودند. خرده‌بورژوازی دهقانان را متحدی میدید که با آن میتواند در برابر نقش ملیت‌زداینده سرمایه‌های بزرگ و بوروکراسی دولتی اسپانیا قدم علم کند. در سال ۱۹۳۱ مسئله ملی در ایالت‌های باسک تبعات خیلی جدی‌تری به دنبال آورد. جنبش ناسیونالیستی در ایالت‌های باسک جنبش روحانی - محافظه کار بانفوذی بود و مجموعه‌ای از ارتجاعی‌ترین نمایندگان را به کورتس فرستاده بود. و از آنجا که ایالات باسک و کاتالونیا مناطق صنعتی اصلی اسپانیا هستند این مسئله‌ای تعیین‌کننده برای آینده جنبش کارگری بود: چگونه کارگران و دهقانان را از انقیاد طبقات بیگانه خلاص کنیم؟

نمونه راه حل چنین مسئله‌ای را بلشویک‌های روس ارائه داده بودند. آنها در برنامه خود شعار رهایی ملی را درج و آن را پس از انقلاب اکتبر اجرا کردند. گسترده‌ترین حد خودمختاری مناطق ملی کاملاً با وحدت اقتصادی همساز است. توده‌ها از چنین اقداماتی هیچ هراسی ندارند چرا که در جمهوری کارگری چنین اقداماتی باعث میشود اقتصاد و فرهنگ آزادانه شکوفا شوند.

هر موضع دیگری غیر از پشتیبانی از رهایی ملی، بطور مستقیم یا نامستقیم به معنای پشتیبانی از بیشترین حد تمرکز بوروکراتیک جامعه اسپانیا است؛ همان چیزی که طبقه حاکم خواستارش است و ملیتهای تحت ستم چنین موضعی را اینگونه قلمداد میکنند.

ناسیونالیزم کاتالونیا در دوران اختناق دیکتاتوری ریورا رشد کرد. یک روز پیش از اعلام جمهوری در مادرید مردم کاتالونیا ساختمانهای حکومتی را تصرف کرده و جمهوری مستقل کاتالونیا را اعلام کردند. بلافاصله هیاتی از رهبران جمهوریخواه و سوسیالیست با ترکیبی از وعده - از جمله لحاظ کردن استقلال در قانون اساسی - و تهدید سرکوب شدید روانهٔ بارسلون شدند. حاصل توافق نهایی، خودمختاری خیلی محدودی بود که به سیاستمداران کاتالونیا این فرصت را داد که با نشان دادن نارضایتی خود از تصمیم مادرید هواداران خود را در میان کارگران و دهقانان حفظ کنند. ائتلاف جمهوریخواه - سوسیالیست با این بهانه که جنبش ناسیونالیستی باسک جنبشی ارتجاعی است حل نهایی مسئله را به عقب انداخت و به این ترتیب به روحانیون باسک که از پرولتاری شدن منطقه در وحشت بودند فرصتی دوباره برای مسلط شدن بر توده‌ها داد. سوسیالیستها با این عنوان که به تعصبات منطقه‌ای باور ندارند عملاً با دیدگاه‌های بورژوا امپریالیستی اسپانیا همراه شدند.

به این ترتیب جمهوری بورژوایی نشان داد که اصلاً قادر نیست تکالیف "بورژوا دموکراتیک" انقلاب اسپانیا را به انجام رساند. از این رو، جمهوری نمیتوانست دوام داشته باشد و تنها میتواند مرحلهٔ گذاری باشد، آن هم مرحله‌ای کوتاه. مرحله‌ای که یا باید جای خود را به ارتجاع نظامی یا فاشیستی یا سلطنتی بدهد یا یک انقلاب اجتماعی واقعی که به کارگران قدرت ساختن جامعه‌ای سوسیالیستی را میدهد. مبارزه علیه ارتجاع از مبارزه برای سوسیالیزم جدا نبود و این تکلیف مبرم روز بود.

حکومت ائتلافی و بازگشت ارتجاع: ۱۹۳۳-۱۹۳۱

هنوز یک ماه از انقلاب ۱۹۳۱ نگذشته بود که بین سربازان و کارگران درگیریهای خونینی رخ داد.

حکم اسقف اعظم کاردینال به کاتولیکها که «به سلطنت طلبان و جمهوریخواهان» رای ندهند موج به آتش کشیدن کلیساها را در پی داشت. کارگران در دهم ماه به جلسه‌ای که انجمنی سلطنت طلب برگزار کرده بود حمله کردند. سلطنت طلبان به سوی کارگران آتش گشودند و آنان را زخمی کردند. خبر که در مادرید پیچید گروه‌هایی از کارگران به شکار سلطنت طلبان روانه شدند. نبرد علیه کلیسا و سلطنت طلبان چنان ابعادی گرفت که کارگران مبارز برای ادامه مبارزه چند روز کارخانه‌ها را رها کردند. سوسیالیستها همصدا با جمهوریخواهان گفتند آرام باشید و به کار بازگردید. انقلابیون خواهان انحلال تشکلهای سلطنت طلبانه و بازداشت رهبران آنها شدند. از این بدتر، سوسیالیستها به میلیشای خود دستور دادند تا برای اجرای قانون و حفظ نظم با پلیس همکاری کنند. در زد و خوردهایی که بعد از آن اتفاق افتاد گارد نظامی ۱۰ کارگر را به قتل رساند. هیاتی از طرف رفقای این کارگران از حکومت موقت خواست که گارد نظامی را منحل کند. حکومت موقت در پاسخ حکومت نظامی اعلام کرد و نیروهای نظامی در تمامی شهرهای مهم فراخوانده شدند. پلیس و ارتش آلفونسو و کاست افسری‌اش که هنوز برای شاه خلع شده میگریستند در حمله به کسانی که آلفونسو را فراری داده بودند تسکینی جستند. برای کارگران این اولین طعم جمهوری و حضور سوسیالیستها در حکومتی بورژوازی بود.

در جریان تدوین قانون اساسی جدید، سوسیالیستها ائتلاف جمهوری خواه-سوسیالیست را حکومت همیشگی اسپانیا میدانستند. برای اینان تقویت قدرت حکومتی مهمتر بود تا باز گذاشتن دست آنارشیستها و کمونیستهای "مسئولیت‌نشناس" که توده‌ها را به آشوب فرا میخواندند.

آیا سوسیالیستها برای این موضع خود توجیهی هم داشتند؟ سوسیالیستهای اسپانیا میگفتند پشتیبانی‌شان از حکومت درست است چون این انقلابی است بورژوازی که با حکومتی جمهوریخواه کامل میشود و برای در امان ماندن از بازگشت ارتجاع

مبرمترین تکلیف همانا "تحکیم جمهوری" است. این همان استدلال سوسیال‌دموکراسی آلمان و اطریش پس از جنگ بود. اما این استدلال با سنت و عمل درست مارکسیستی کاملاً در تناقض بود.

شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ و بازگشت ارتجاع بخاطر خصلت مردد جمهوریخواهان خرده‌بورژوا بود. مارکس در جمع‌بندی درسهای ۱۸۴۸ اینطور نتیجه گرفت که در مبارزه علیه بازگشت ارتجاع و برای تضمین بیشترین حقوق ممکن برای کارگران در جمهوری جدید، پرولتاریا باید با حفظ/استقلال سازمانی و سیاسی از جمهوریخواهان خرده بورژوا در نبرد برای به پیروزی رسیدن انقلاب بورژوایی شرکت کند.^۵ درک مارکس از استراتژی، در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در عمل به کار بسته شد. در این انقلاب پرولتاریا شوراهای کارگری (سوویت‌ها) را بنا کرد که در آنها نمایندگانی از کارخانه و کارگاه و کوچه و بازار انتخاب میشدند و همچون ابزاری انعطاف‌پذیر بود که کارگران را از گرایشهای مختلف در مبارزه با تزاریزم متحد میکرد. کارگران روسیه از توصیه مارکس پیروی کردند که هیچ اتحاد ویژه‌ای، حتی

^۵ «در مواقعی که مبارزه علیه دشمنی مشترک جریان دارد به ائتلاف ویژه‌ای نیاز نیست. هم اینکه نبرد مستقیم با چنین دشمنی لازم شد منافع هر دو طرف برای مدتی با هم یکی میشود... و سپس همین که پیروزی به دست آمد خرده‌بورژوازی سرسختانه خواهد کوشید آن را به خود بچسباند. از کارگران خواهد خواست نظم را رعایت کنند و به کار بازگردند تا جلوی آنچه نامش را زیاده‌روی گذاشته گرفته شود و به این ترتیب به دنبال آن خواهد رفت که کارگران را از میوه‌های پیروزی جدا سازد...»

«در جریان مبارزه و پس از آن، کارگران در هر فرصتی باید مطالبات خودشان را با استقلال کامل از مطالباتی که دموکراتهای خرده‌بورژوا پیش نهاده‌اند بیان کنند... باید تا جایی که میتوانند حواسشان باشد که پیروزی و اشتیاق حاصل از اوضاع جدید آلوده‌شان نکند و در هر موقعیتی که پیش می‌آید با تحلیلی خونسردانه از وضعیت جدید امور بطور صادقانه عدم اعتماد خود را به حکومت جدید توضیح دهند. کارگران باید هم‌زمان در سایه حکومت رسمی جدید کارگری انقلابی خودشان را چه در قالب کمیته‌های اجرایی، شوراهای محل، انجمن‌ها یا کمیته‌های کارگری برقرار کنند تا به این ترتیب حکومت بورژوا دموکراتیک نه تنها عنان سلطه بر کارگران را از دست دهد بلکه علاوه بر این به یکباره احساس کند که توسط نیروی حاکمی که پشتش توده‌های کارگر ایستاده‌اند نظارت و تهدید میشود. در یک کلام: از همان لحظه نخست پیروزی و پس از آن، بی‌اعتمادی کارگران دیگر نباید متوجه ارتجاع مغلوب بلکه معطوف به متحد پیشین یعنی دموکرات‌های خرده‌بورژوا شود که می‌خواهند از این پیروزی مشترک فقط به نفع خودشان استفاده کنند.» (مارکس، *خطابه به انجمن کمونیستی*، ۱۸۵۰، ضمیمه ۳ انگلس، *انقلاب و ضدانقلاب در آلمان*، لندن، ۱۹۳۳)

با مترقی‌ترین بخش‌های بورژوازی نیاز نیست: هر دو طبقه به دشمنی واحد یورش می‌برند، اما سازمانهای پرولتری اهداف مستقل خودشان را دنبال میکنند، بی‌آنکه خود را درگیر محدودیتهای و سازشهای نالایم ائتلاف با بورژوازی کنند - یعنی برنامه‌ای مشترک، که فقط میتواند برنامه‌ای حداقلی و از این رو بورژوایی باشد. در فوریه ۱۹۱۷، در زمانی که بیشتر مارکسیستها فکر میکردند که این انقلاب انقلابی بورژوایی است، کارگران بار دیگر سوویت‌های خود را ساختند.

به این ترتیب، حتی برای انقلاب بورژوایی نیز وجود سوویت‌ها لازم بود و درسهای انقلابهای آلمان و اتریش از مسیری که سوسیالیستهای اسپانیا در پیش گرفتند خیلی متفاوت بود. در این انقلابها نیز سوویت‌ها ساخته شدند اما رفرمیستها بر آنها غالب بودند و همین که سرمایه‌داری بار دیگر ثبات خود را بازیافت سوویت‌ها نیز منحل شدند. درسهای واقعی انقلابهای آلمان و اتریش این بود که سوویت‌ها باید برنامه‌ای انقلابی داشته باشند؛ سوویت‌ها اگر فاقد قدرت سیاسی باشند نمیتوانند برای ابد به بقاء خود ادامه دهند؛ نمیتوان هم از حکومت و هم از سوویت‌ها پشتیبانی کرد، یعنی کاری که رفرمیستهای آلمان و اتریش و همینطور منشویک‌های روس کردند؛ سوویت‌ها ممکن است به عنوان کمیته‌های قدرتمند اعتصاب شروع کنند اما در نهایت باید به ارگان‌های قدرت دولتی بدل شوند.

دیدیم که درستی نتایجی که مارکس هشتاد و شش سال پیش گرفت در تمام انقلابهایی که از پی آمدند تأیید شد.

به این ترتیب مسیری که سوسیالیستهای اسپانیا از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ در پیش گرفتند کاملاً با مارکسیزم بیگانه بود. «اسپانیا جمهوری کارگران همه طبقات است». تصویب این عبارت ابلهانه به عنوان اولین بند قانون اساسی به ابتکار سوسیالیست‌ها بود.

قانون اساسی حق رای را به افراد بالای ۲۳ سال محدود کرد و شیوه انتخابات کورتس را به نفع فهرستهای ائتلافی تعیین کرد و به این ترتیب احزابی که در اقلیت بودند عملاً نمیتوانستند نماینده‌ای به مجلس بفرستند. بعدتر وقتی این شیوه علیه خودشان برگشت رهبران سوسیالیست معترف شدند که وقتی این قانون را میگذراندند فرضشان این بوده که ائتلاف سوسیالیستها با جمهوریخواهان برای همیشه ادامه خواهد داشت!

درست مثل دوران سلطنت خدمت وظیفه اجباری در قانون اساسی پیش‌بینی شد. به رئیس‌جمهور این قدرت داده شد که نخست‌وزیر انتخاب کند و در طول دوره شش ساله ریاستش دو بار کورتس را منحل کند و فقط با حد نصاب سه پنجم رای مجلس در دوره ریاستش قابل عزل باشد. علاوه بر این، در قانون اساسی تشکیل دیوان نگهبان قانون اساسی پیش‌بینی شد که این قدرت را به آن میداد که قوانین تصویب شده را لغو کند - معادل دیوان عالی ایالات متحده - و تهمیداتی هم دیده شد که اصلاح قانون اساسی را در سیستمی پیچیده اسیر میکرد.

مانند قانون اساسی وایمار، سند قانون اساسی اسپانیا نیز از عباراتی درباره حقوق اجتماعی پر بود اما همراه با یک "تبصره" (ماده ۴۲) که اجازه به تعلیق درآوردن همه حقوق مندرج در قانون اساسی را میداد؛ "قانون دفاع از جمهوری" - که تقریباً کپیۀ دقیقی بود از همان قانون آلمان، بلافاصله تصویب شد. در این قانون «اقداماتی با هدف تعرض به جمهوری» عبارت بودند از؛ پراکندن اخباری که موجب برهم زدن نظم و اعتماد عمومی شود؛ توهین به نهادهای عمومی؛ حمل غیرقانونی سلاح؛ امتناع ناموجه از کار؛ به راه‌انداختن اعتصاب؛ علاوه بر این به وزیر کشور "بخاطر مصالح حفظ نظم عمومی" این اختیار داده شد که در هر زمانی میتینگهای عمومی را لغو و کلوبها و انجمنها و اتحادیه‌ها را تعطیل کند، حسابهای همه موسسات یا اتحادیه‌ها را بازرسی کند، سلاحهای غیرقانونی را ضبط کند.

همچنین قانونی تصویب شد که هیات‌های منصفه مرکب ریورا برای حل و فصل اعتصاب‌ها را بار دیگر احیاء میکرد. لارگو کابایرو، وزیر کار، در ۲۳ ژوئیه ۱۹۳۱ اعلام کرد: «ما باید این هیاتهای منصفه را اجباری کنیم. هر سازمان کارگری که به تصمیمات این هیات گردن نهد غیرقانونی اعلام خواهد شد». به راه‌انداختن اعتصاب برای خواستههای سیاسی غیرقانونی شد، و به راه‌انداختن هر گونه اعتصابی ممنوع شد مگر آنکه کارگران از ده روز قبل از آن مطالبات خود را به صورت مکتوب به کارفرما ارائه داده باشند.

باری، چارچوب حقوقی‌ای که ائتلاف سوسیالیست - جمهوری خواه تصویب کرد اینچنین بود. حتی یک نماینده نیز با آن به مخالفت برنخواست و در ۹ دسامبر ۱۹۳۱ با ۳۶۸ رای موافق و ۱۰۲ رای ممتنع تصویب شد.

انقلابیون به سوسیالیست‌ها تئوری مارکسی دولت را یادآوری کردند؛ حکومت اسپانیا فارغ از این که چه کسی در کابینه آن باشد حکومتی است سرمایه‌داری. حکومتی است که تمام قدرتش در دست طبقه سرمایه‌دار است. اگر به چنین حکومتی این قدرت را بدهیم که ضمانت‌های موجود در قانون اساسی را معلق کند خیانتی است به پرولتاریا. این قدرت بخشیده شده ناگزیر علیه خود پرولتاریا به کار خواهد رفت.

محدود کردن سن رای‌دهی به بالای ۲۳ سال (و آن هم در کشوری جنوبی که در آن حتی پسران شانزده ساله چهره‌های فعال جنبش‌اند!) یعنی محروم کردن طبقه کارگر از وسائل قدرتمندی که با آن می‌تواند انقلابی‌ترین نیروی کشور یعنی جوانان را به حیات سیاسی بکشد.

پرولتاریا چرا باید از گسترش دموکراسی هراس داشته باشد؟ تعیین کردن چارچوب انتخاباتی به معنی آن است که بخش‌های وسیعی از کارگران و دهقانان نتوانند در کورس نماینده‌ای داشته باشند.

دموکراتیک کردن رژیم با متمرکز ساختن سازوکارهای حکومتی در انتخابی‌ترین ارگان حکومتی، یعنی در کورس، اصلی بدیهی در سیاست طبقه کارگر است. اما قدرت بخشیدن به دیوان عالی و یک رئیس‌جمهور و یک کابینه، جنایتی است علیه دموکراسی. این ارگان‌های کوچکتر خیلی ساده‌تر در معرض نفوذ نیروهای ارتجاع قرار می‌گیرند.

آیا قصد ما دموکراتیک کردن دولت است تا سپس از آن حمایت کنیم؟ نه! طبقه کارگر فقط به سازمان‌های خودش، به ارگان‌های طبقاتی خودش اتکا میکند. فرصت‌های محدودی که برای دموکراتیک کردن دستگاه دولتی بورژوازی پیش می‌آید تنها تا جایی اهمیت دارد که بتوان موازی با دولت بورژوا **قدرت دوگانه** سوویت‌ها را ساخت!

*

درگیری‌های خونین ماه مه تازه آغاز ماجرا بود. «اشاعه اخباری که موجب به هم خوردن نظم و اعتماد عمومی شود» آنقدر جا برای تفسیر داشت که اکثر انتقادات آنارشیست‌ها یا مارکسیست‌ها را نیز شامل شود. این که آدم‌های آزانیاز هر شش شماره روزنامه‌ای کمونیستی پنج تا را ضبط کنند امری عادی شده بود. ممنوع

کردن سازمان دادن اعتصاب، تیر خلاصی بود به شیوه‌های سندیکالیستی مبارزه. به این ترتیب، پیش از آنکه کارگران فرصتی داشته باشند تا به نتیجه‌ای مطلوب برسند اعتصابها از میدان‌های نبرد به مجراهای فرساینده هیاتهای منصفه مرکب کشانده میشد. فعالان سازماندهنده سوسیالیست به کارگران اعتصابی عضو ث.ان.ت توصیه میکردند که اگر اینها به "اتحادیه حکومت" بپیوندند نتایج بهتری خواهند گرفت. با عمیقتر شدن بحران کشاورزی، زمینداران به "استانداردهای معیشت نسقداران و کارگران مزارع تعدیاتی کردند. آن توافقاتی که در هیات‌های منصفه حاصل شده بود و بر اساس آنها قرار بود دستمزدها برای اینان افزایش یابد نادیده گرفته شد و در همان وقتی که نمایندگان حکومتی مشغول بازرسیها و گفتگوهای تمام‌نشدنی با زمینداران بودند، حق اعتصاب از کارگران سلب شد.

روحانیت که از قوانین توخالی که درباره کلیسا وضع شده بود خراشی هم برنداشته بود بار دیگر سرش را بالا گرفت و مطالباتش در رده‌های بالای حکومت سخنگویانی یافت. اینگونه بود که وقتی در اوت ۱۹۳۱ کشیش شهر سویل را در حال عبور غیرقانونی از مرز همراه با اسناد فروش و مخفی کردن دارایی‌های اسقف اعظم و دیگر دارایی‌های کلیسا گرفتند، وزرای کاتولیک حکومت موقت، مورا و سامورا از انتشار این اسناد جلوگیری کردند. مورا با به پایان رسیدن کابینه حکومت موقت در ماه دسامبر کنار گذاشته شد اما سامورا را، که با این بهانه اخلاقی که با احکام و قوانینی که درباره کلیسا وضع شده مخالف است میخواست استعفاء دهد، با آرای سوسیالیستها به مقام ریاست جمهوری ارتقاء دادند. سامورا در چنان مقامی از همان روز نخست به یاری نیروهای روحانی ارتجاع شتافت.

ایندالسیو پریئوی سوسیالیست به عنوان وزیر اقتصاد وارد کابینه شد. اولین اقدامش در جهت افزایش اختیارات حکومت برای نظارت بر بانک اسپانیا همچون زلزله‌ای حکومت را لرزاند. سرانجام، بر اساس "توافقات" نهایی، تعدادی از اعضای کابینه جابجا شدند و وزارت اقتصاد به یک سرمایه‌دار رسید و او نیز روسای مناسبی را برای بانک تعیین کرد.

در روز آخر سالی که جمهوری در آن متولد شده بود دهقانان **کاستیلبلانکو** نخستین گروه مهم زندانیان سیاسی را تقدیم جمهوری کردند. سران دهقانانی که در برابر حمله گارد نظامی سرسختانه مقاومت کرده بودند با حکمهای طولانی روانه زندانهای رژیم شدند.

پس از آن، ماجرا به پایان محتومش در ارتجاع رسید. پس از آنکه معلوم شد مسیری که حکومت پیموده نه تنها خدشه‌ای به ارتجاع وارد نیاورده بلکه موجب تقویت آن شده، رهبران سوسیالیست چاره‌ای ندیدند جز اینکه کمتر از دستاوردهای حکومت بگویند و بیشتر درباره‌ی سازمانهای خودشان صحبت کنند. به کارگران معترض سازمان خود، رشد اعضای او.خ.ت و میلیشیای سوسیالیست را نشان میدادند و اینگونه میخواستند تسکین‌شان دهند. علیرغم این همه، انقلابیون گفتند او.خ.ت تا وقتی که از حکومت پشتیبانی کند نمیتواند سپری در برابر ارتجاع باشد. مبارزه علیه سرمایه‌داری و پشتیبانی از حکومتی بورژوا با هم نمیخوانند. تمام اعتبار حکومت به این است که بگوید ما داریم "حفظ نظم" میکنیم؛ در نتیجه، کاباپروی وزیر کار ناچار است به کمک کمیسیون‌های مرکب‌اش جلوی به راه افتادن اعتصابات را بگیرد و اگر بر خلاف میل او اعتصابی رخ داد سرکوبش کند. در نتیجه، در این مورد نیز باید گفت میلیشیای سوسیالیست که با رضایت حکومت ساخته شده و به عنوان نیروی کمکی پلیس از آن استفاده میشود چیزی به جز نیروی نمایشی میدانهای رژه نمیتواند باشد. میلیشیای پرولتری واقعی آنی نیست که متعهد میشود از حکومتی بورژوا پشتیبانی کند، و نباید به آن سازمان‌های پرولتری‌ای محدود باشد که به رژیم اظهار وفاداری میکنند. میلیشیای پرولتری واقعی باید سلاح طبقاتی واقعی‌ای باشد که بی‌آنکه خودش را به بندهای مشروعیت بورژوایی محدود کند برای حقوق دموکراتیک بجنگد و همانقدر که برای حمله بردن آماده است برای دفاع نیز آماده باشد.

نیروهای نظامی با یورش به ث.ان.ت ابعاد سرکوب را به تمام طبقه کارگر گسترش دادند. گارد نظامی در پوشش جلوگیری از کودتایی آنارشیستی در ژانویه ۱۹۳۳ گروه‌های دردسرافزین متعددی را "پاکسازی" کرد. در اوائل ژانویه ۱۹۳۳ درگیری گارد نظامی با دهقانان در کاساس ویخاس چنان جنجالی برانگیخت که پایه و اساس حکومت لرزید و راه را برای ارتجاع گشود.

ضدانقلاب در ۱۰ اوت ۱۹۳۲، وقتی که ژنرال سانخورخو سربازان و گارد نظامی را برای احیاء سلطنت بسیج کرد (کارگران سویل این حرکت را در هم خرد کردند و شعارهای انقلابی سر دادند که بیشتر هشدار بود به آرانیا تا سانخورخو)، در سویل دست به سلاح برده بود؛ اینجا بود که ضدانقلاب فهمید که میتواند در فریفتن توده‌ها از سوسیالیستها و جمهوریخواهان پیشی بگیرد. احزاب

سلطنت طلب و کاتولیک کمیته‌های تحقیق خودشان را به کاساس ویخاس فرستادند و واقعیت وحشتناکی را برملا ساختند. گارد نظامی تحت دستور مستقیم کیروگا، وزیر کشور، به این روستای کوچک که دهقانانش پس از دو سال انتظار صبورانه که ادارهٔ اصلاحات ارضی مزارع دوک همسایه را بین آنها تقسیم کند، خودشان دست به کار شده و زمین‌ها را تصاحب کرده و برای خودشان شخم زده بودند، یورش برده بود. دهقانان نتوانسته بودند در برابر این حمله مقاومت کنند و گارد نظامی آنها را همچون حیوان در مزارع شکار کرده بود. بیست نفری کشته و باقی زخمی شدند. بازماندگان را تهدید کردند که اگر میخواهند همین سرنوشت را پیدا نکنند باید در این باره سکوت کنند.

آزانیاجازه نداد در این مورد تحقیق کنند و استیضاح وزرا را در کورتس به تاخیر انداخت. عاقبت، ائتلاف جمهوریخواه-سوسیالیست چاره‌ای جز مواجهه با واقعیت نداشت. نمایندگان سلطنت طلب-کاتولیک در کورتس برای دهقانان قتلعام شده‌های گریستند و "دولت بیرحم" را محکوم کردند. بالاخره وقتی آزانیاجدید نمیتواند واقعیت دربارهٔ کاساس ویخاس را انکار کند، خواست بار مسئولیت را بر دوش گارد نظامی بیاندازد. اما گارد نظامی کیروگا را هم در این ماجرا دخیل دانست. در تمام این مدت، نمایندگان سوسیالیست کورتس سکوت اختیار کردند و سپس به آزانیاج-کیروگا رای اعتماد دادند. مرتجعین خود را پیروز میدان دیدند: علاوه بر کاساس ویخاس، حکومت را بخاطر سرکوب نشریات کارگری و تعداد زیاد زندانیان سیاسی که بیشتر آنها از کارگران بودند (کمونیستها در ژوئن ۱۹۳۳ تعداد این زندانیان را به ۹۰۰۰ نفر تخمین میزدند) سرزنش کردند. آنها حتی لایحهٔ بخشش تمام زندانیان سیاسی را، در میان فریادهای زنده باد آنارشئیستها، به کورتس ارائه دادند.

این عوامفریبی جسورانه و موفق، کارگران و خاصه دهقانان را حسابی سردرگم کرد. دوستان اینان چه کسانی بودند؟ ائتلاف جمهوریخواه-سوسیالیست به آنها وعدهٔ زمین داده بود اما به وعدهٔ خود عمل نکرد. «جمهوری به شما چه چیزی برای خوردن داد؟»

جمهوری، دهقانان جسور کاستیلبلانکو و کاساس ویخاس را به قتل رسانده و به زندان انداخته بود. سوسیالیستها بیهوده دلیل می‌آوردند و توجیه می‌تراشیدند - دهقانان فلاکت خودشان را خوب میشناختند.

پایان به سرعت سر رسید. در ژوئن ۱۹۳۳ سامورا خواست ائتلاف را کنار گذارد اما سوسیالیست‌ها تهدید به اعتصاب عمومی کردند و سامورا عقب نشست. این تهدید توخالی از آب درآمد. بعید بود کارگران سردرگم و بی‌انگیزه به چنین فراخوانی پاسخ دهند. زیادی مهار شده بودند! سه ماه بعدتر سامورا دوباره حمله کرد و کابینه و مجلس هر دو را همزمان منحل کرد. لرو به عنوان نخست‌وزیر منصوب شد.

انتخابات در نوامبر برگزار شد. ائتلاف مرتجعین و دست راستی‌ها قاطعانه پیروز شد. سوسیالیست‌ها توضیحات مختلفی برای شکست خود ارائه دادند: اینکه آنارشویست‌های سرخورده کمپین موفقی برای بایکوت انتخابات به راه‌انداخته بودند؛ کمونیست‌ها نمایندگانی جدا فرستاده بودند، زنان تحت تاثیر روحانیت بودند و اولین بار بود که رای میدادند؛ سوسیالیست‌ها – که تحت تاثیر اعضای بدنه حزب در بیشتر جاها نمایندگان مستقلى معرفی کرده بودند- قربانی پیش‌بینی‌های ساده‌لوحانه خود از سازوکار انتخاباتی شدند؛ روسا و ملاکان، روستاییان را ترسانده و رای آنها را خریده بودند؛ در خیلی جاها تقلب صورت گرفت و غیره و غیره. اینها اما عذر و بهانه‌های سخیفی بود و البته جزئیاتی که ارائه میشد ثابت میکرد که ائتلاف جمهوریخواه – سوسیالیست ناتوان از پیروزی است و پس از دو سال و نیم حاکمیت نتوانسته توده‌ها را به سوی خود بکشاند و ارتجاع را از میان بردارد. نتایج سرد انتخابات اینطور بود که از ۱۳ میلیون نفر واجدین شرایط ۸ میلیون پای صندوق‌ها رفتند و بیش از نیمی از آنها به ائتلاف دست راستی **جبهه ضدمارکسیستی** رای دادند و یک میلیون دیگر به احزاب میانه رو. جمهوریخواهان خرده بورژوا از میدان حذف شدند و فقط هفت نماینده آنها باقی ماندند که بیشترشان مانند آزانیا انتخاب خود را مدیون رای سوسیالیست‌ها بودند.

به عنوان شاهی برای تایید تحلیلی که از پیروزی ارتجاع ارائه دادیم **اینداچیو پریئو** را معرفی میکنیم. این شخص که پس از اکتبر ۱۹۳۴ به پاریس گریخته در پاسخ به سوال روزنامه *لوپتی ژورنال* که «شما ناراضیاتی موجود در اسپانیا و موفقیت ژیل روبلز را در انتخابات اخیر چطور توضیح میدهید؟» با صداقت کامل میگوید:

«علت، مشخصا سیاست‌های راست این رژیم چپ است. حکومتی که با جمهوری متولد شده و اصلا جمهوری آن را ساخته بود به پایگاه مخالفان جمهوری تبدیل شده بود. حقیقت دارد که رژیم چپ حاکم در اسپانیا حتی پیش از آمدن **لرو** و

سمپر سیاستهای دست راستی را در پیش گرفت. در این دوران زوال سرمایه‌داری، بورژوازی اسپانیا حتی قادر نبود انقلاب بورژوا دموکراتیک را به انجام رساند.»

نبرد علیه فاشیزم: نوامبر ۱۹۳۳ تا فوریه ۱۹۳۶

اگرچه طی دو سال بعدی در بحرانهای متعدد حکومتی افراد کابینه شش بار تغییر کردند اما **رادیکالهای** حزب لرو علنا در قدرت باقی ماندند و یا خود لرو یا معاونانش مثل **سمپر** و **مارتینز باریوس** نخست‌وزیر بودند. رادیکالها به چپ اطمینان دادند که هیچ کدام از آدمهای **ژیل روبلز** وارد کابینه نخواهد شد. در واقع این نقشه خود ژیل روبلز بود. او شیوه‌های هیتلر و موسولینی را مطالعه کرده و دیده بود تا وقتی که جنبش فاشیستی‌اش پایه توده‌ای پیدا نکرده نباید علنا قدرت را بگیرد.

بیشتر به تاریخچه کثیف این حزب اشاره کردیم و همین کافی است تا متوجه شویم که اتفاقا **رادیکالها** شایستگی رهبری این رژیم فاسد و ارتجاعی را داشتند. چنین حزب مسخره و لوده‌ای (این که «هر راهبه‌ای باید یک مادر شود!» شعار لرو بود) فقط تا وقتی که اردوگاه سرمایه‌داری و اردوگاه پرولتاریا هنوز در نبردی تعیین‌کننده گرفتار نشده‌اند، میتواندست به بقاء خود ادامه دهد و چیزی نگذشت که مجموعه افشاگری‌های رسواکننده‌ای درباره اختلاس مالی، که شایسته چنین حزبی بود، دامن تمام رهبری حزب را گرفت و آن را به انحلال کشاند. اما به مدت دو سال سیاه این دیو سرکش و شهوتران به عنوان نخست‌وزیر و وزیر در خدمت روحانیان زاهد بود.

چارچوب حقوقی‌ای که ائتلاف جمهوری‌خواه-سوسیالیست از خود به جا گذاشت برای لرو-ژیل روبلز خیلی مفید بود. فقط در عرض یک سال بیش از یکصد شماره از **سوسیالیستا** توقیف شد. بر اساس تخمین **بین‌الملل سوسیالیست** در سپتامبر ۱۹۳۴ در مجموع ۱۲۰۰۰ کارگر زندانی در اسپانیا وجود داشت. میلیشیای سوسیالیستی ممنوع شد و سلاحهای آن ضبط شد. سالنهای میتینگ کارگری بسته شد و حسابهای اتحادیه‌ها مورد بازرسی قرار گرفت که مبادا از منابع مالی جهت مقاصد انقلابی استفاده شده باشد. سوسیالیستها و دیگر کارگرانی که در شوراهای شهر برگزیده شده بودند کنار گذاشته شدند. تمامی قوانینی که سوسیالیستها میخواستند علیه "اخلال گران" به کار گیرند حالا علیه خود آنها استفاده میشود.

مسئله اصلی ژیل روبلز ساختن پایه‌ای توده‌ای برای قدرتش بود و این کاری بود دشوار چرا که اسپانیا طبقه متوسط خیلی کوچکی دارد. به جز گروه کوچکی از دهقانان مالک در شمال - باسک و نابارا- که در آن نیرویی شبیه میلیشیای مذهبی- فاشیستی اطریش سازمان یافته بود، ژیل روبلز در جذب نیرو از طبقات فرودست دشواری دوچندانی داشت. با این حال یک و نیم میلیون کارگر بیکار شهر و روستا وجود داشت. ژیل روبلز برای بسیج کردن آنها لایحه‌ای را تصویب کرد که مزایایی را برای بیکاران تامین میکرد و با این کار میخواست از بی‌اعتنایی حکومت جمهوریخواه-سوسیالیست به بیکاران بهره‌بردار. روحانیون از طرف حکومت برنامه‌های را برای انبوه‌سازی جنگلها آغاز کردند و اینها در واقع اردوهای تربیتی فاشیستی بودند. علاوه بر این نوعی جنبش جوانان به راه‌انداختند، و جنبش اتحادیه‌ای مسیحی و جنبش دهقانی مسیحی ساختند. ژیل روبلز حتی با صحبت کردن از تقسیم اراضی وسیع، متحدان خودش یعنی ملاکان حزب کشاورزی را ترسانند. حتی ناظرانی که با او موافق نبودند نیز اینطور فکر میکردند که ژیل روبلز دارد حمایت وسیع توده‌ای پیدا میکند. اما سرانجام وقتی پس از ماه‌ها صبر و خرج هزینه‌های گزاف، ائتلاف روحانی- فاشیست اقدام به برگزاری تجمعات گسترده توده‌ای کرد تا به این وسیله حاصل کار خودش را به نمایش گذارد، به دست پرولتاریای سوسیالیست خرد و متلاشی شد.

چرا؟ این درست است که فاشیزم روحانیون همیشه عقبمانده و ناتوان بوده است. با این همه، در اطریش، ناتوانی فاشیستها و روحانیون در عوامفریبی کارآمد مانع از این نشد که نتوانند پرولتاریا را متلاشی کنند. اگر ائتلاف فاشیستی-روحانی در اسپانیا نتوانست موفق شود به این سبب بود که پرولتاریای اسپانیا برخلاف پرولتاریای آلمان جنگید و برخلاف اطریشی‌ها پیش از آنکه خیلی دیر شود نبرد را آغاز کرد.

پرولتاریای اسپانیا نشان داد که واقعا مصمم است که نگذارد به دست فاشیزم شکست بخورد. گردش به چپ سوسیال دموکراسی بین‌المللی پس از شکستهای آلمان و اطریش زودتر از هر جای دیگر در اسپانیا خود را نشان داد. کابایرو به جناح چپ حزبی پیوست که شاخه جوانان آن که پایه اصلی آن را تشکیل میداد به شدت به بین‌الملل دوم و سوم انتقاد داشت. جناح چپ حزب سوسیالیست اعلام کرد که از تدارک انقلاب پرولتری برای قیامی مسلحانه دفاع میکند. جناح میانه حزب

به رهبری پريتو و گونزالس پنا بطور علنی در کورتس اعلام کرد که هرگونه حرکتی در جهت برقراری رژیم فاشیستی با انقلاب مسلحانه پاسخ داده خواهد شد. فقط جناح راست کوچکی به رهبری بستیروس چشمهای خود را بر درسهای اطیش و آلمان بسته بود. کابایرو او.خ.ت را برای نبردی سخت آماده کرد و آن عده از سوسیالیستهای دست راستی که اعتراض کردند مجبور به استعفاء از هیات اجرایی شدند. اینها از نظر ایدئولوژی چنان به امثال کائوتسکی و بوئر وابسته بودند که سقوط آموزگاران نشان به سوسیالیستهای اسپانیا اجازه داد با گذشته خود برشی شگفت آور کنند. بورژوازی که حرکتهای پرولتاریا را بر مبنای دنیای سیاست بورژوایی تفسیر میکرد فکر میکرد همه اینها بلوف است - تازه وقتی ذخایر زیادی سلاح در خانه‌ها و ساختمانهای سوسیالیستها پیدا شد اینها را به وحشت افتادند.

با آماده به نبرد شدن حزب سوسیالیست نبرد علیه فاشیزم تسهیل شد. اگرچه این هم درست نیست که بگوییم صرفا گردش به چپ حزب سوسیالیست در آن شرایط بود که پیروزی بر فاشیزم را امکان پذیر میساخت. بسیج توده‌ها علیرغم میل رهبران سوسیالیست به حزبی انقلابی با چنان قابلیت و گستره‌ای توده‌ای نیازمند بود که در اسپانیای آن وقت وجود نداشت.

اما به هر حال ثابت شد که جانداختن مفهوم مارکسیستی قیام در حزب سوسیالیست ناممکن است. حتی بهترین رهبران سوسیالیستهای چپ درکی بسیار محدود از این موضوع داشتند. اینها در عباراتی شبه‌چپروانه مثل آنارشیسستها و استالینیستهای "دوره سومی" میگفتند که دیگر علاقه‌ای به دنبال کردن مسیر سیاستها و رویدادهای بورژوا-جمهوریخواه ندارند - گویی انقلاب نمیتواند در حوزه سیاستهای بورژوایی اثر بگذارد یا از آن بهره ببرد! به عنوان مثال در انتخابات ماه نوامبر کاتالونیا دست راستیها پیروز شدند اما توده‌ها چنان به صحنه بازگشتند که تنها دو ماه بعد بلوک چپ همه را از صحنه انتخابات شورای شهر کاتالونیا به در کرد. شکست ماه نوامبر بحرانی درون ث.ان.ت ایجاد کرد که در آن بخشی از رهبری خواستار پایان دادن به تحریم همه انتخابات شد. به این ترتیب، یک کمپین سوسیالیستی خواهان انحلال کورتس و برگزاری مجدد انتخابات میتوانست به سوسیالیستها کمک کند تا توده‌ها را با خود همراه کنند، میتوانست سندیکالیستها را از دامن آنارشیسستها بیرون بکشاند، میتوانست میان ژیل روبلز و خیلی از

هواداران لرو شکافی ایجاد کند. گویی سوسیالیستها وحشت داشتند که مبادا به حد کافی چپ نباشند.

چپ کمونیست خصلت وسیع قیام پرولتری را توضیح داد و خود را وقف تلاش برای ساختن ابزار ناگزیر قیام کرد: شوراها، کارگری؛ شامل نمایندگان همه احزاب کارگری و اتحادیه‌ها و کارگاه‌ها و محلات، که در هر منطقه جغرافیایی ساخته شده و در ابعاد کشوری به هم پیوند؛ یک رهبری توده‌ای واقعی، که همین که به کار افتد قادر خواهد بود تمامی کارگران بدون حزب یا بدون اتحادیه یا آنارشیستی که مجدانه خواهان نبرد علیه سرمایه‌داری‌اند را به خود جذب کند. متأسفانه سوسیالیستها نتوانستند نیاز عمیقی را که به این کمیته‌های همبستگی کارگری وجود داشت بفهمند. فائق آمدن بر سنتهای بوروکراتیک به این سادگیها نبود. کاباپرو درست مثل پریتو نمیفهمید که رهبری توده‌ها در انقلاب ابعاد گسترده‌تری از رهبری یک حزب سیاسی دارد. رهبران حزب سوسیالیست فکر میکردند که همبستگی کارگری صرفاً به این معناست که در رهبری جنبش با چپ کمونیست و دیگر گروه‌های کمونیست مخالف رژیم شریک شوند. به این ترتیب، هرچند چپ کمونیست آنقدر نفوذ داشت که چنین کمیته‌هایی را در **آستوریاس** و **والنسیا** بسازد و در **مادرید** و جاهای دیگر این کمیته‌ها روی کاغذ وجود داشتند، در واقع در بیشتر موارد این‌ها فقط کمیته‌های "راس" بودند و از پایین نمایندگانی در آنها وجود نداشت. بعبارت دیگر فقط در حد کمیته‌های رابط سازمانهای موجود در این ائتلاف بودند و حتی همین کمیته‌ها هم هرگز در قالب کمیته‌ای کشوری به هم نپیوستند.

ممکن است عجیب به نظر برسد، اما کتاب **کورزیو مالاپارته**، قلم به مزد فاشیست، به نام تکنیک کودتا در میان رهبران حزب سوسیالیست خیلی محبوب بود. اینها واقعا فکر میکردند چیزهای مضحکی که مالاپارته به عنوان دیالوگ بین لنین و تروتسکی نوشته، دریافتی کاملاً پوچیستی از تسخیر قدرت توسط گروهکهای مسلح، رونوشت گفته‌هایی واقعی است! به نظر میرسید که سوسیالیستها نقش توده‌ها را در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ اصلاً نفهمیده‌اند. قادر نبودند معنای انقلابی که در شرف وقوع است را به توده‌ها توضیح دهند. اینها با این که در ژوئن ۱۹۳۴ رهبر اعتصابی سراسری بودند که در آن نزدیک به نیم میلیون کارگر اراضی شرکت داشت، اما نیامدند از کمک‌های حضوری و مالی کارگران شهرها استفاده کنند و به

این ترتیب اتصال شهر و روستا را مستحکم کنند؛ و با این که در همان ماه‌ها تصرف اراضی به دست دهقانان به نقطهٔ اوج خود رسیده بود، نیامدند از همین اعتصاب به طور حساب شده برای گستردن شعار تصرف اراضی بهره ببرند. در نتیجه، وقتی این اعتصاب دشوار، بی‌آنکه پیروزی‌ای حاصل شود، به پایان رسید، آگاهی طبقاتی کارگران زمین، که غالباً بسیار ضعیفتر از آگاهی طبقاتی کارگران صنعتی است، چنان ضربه‌ای خورده بود که باعث شد در قیام ماه اکتبر هیچ نقشی ایفاء نکنند. پرولتاریای شهری نیز نه برای تسخیر کارخانه‌ها و نهادهای سیاسی آماده بود و نه قاطعانه باور داشت که سرنگونی سرمایه‌داری و بنای سامانی نو بستگی به وی دارد. به جای همه اینها، سوسیالیستها به طور مرموزی میخواستند القاء کنند که خودشان برای انجام دادن انقلاب کاملاً آماده‌اند.

علیرغم این همه، سوسیالیستها در مبارزات مقطعی با تهدید فاشیزم عملکرد خیلی درخشانی از خود نشان دادند. ژیل روبلز بیشترین نیروی خود را بر سه نقطهٔ به دقت حساب شده متمرکز کرد: در **اسکوریال**، نزدیک مادرید، در تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۳۴؛ در اعتراضات مالکان ارضی به قوانین لیبرالی حکومت کاتالون، در مادرید در تاریخ هشتم سپتامبر؛ و در نهم سپتامبر در **کوبادونگای آستوریاس**. هیچ کدام از این حرکات موفق نبود. در هر کدام از این مناطق کارگران، در پاسخ، اعلام اعتصاب سراسری کردند، ریلهای قطار شهری جا به جا کنده شد، جلوی حرکت قطارها گرفته شد، تهیه غذا و وسائل امرار معاش ناممکن شد، خیابان‌ها با باریکادها بسته شد و مرتجعین در مواجهه با مشت و سلاح کارگران عقب نشستند و پراکنده شدند. ظاهر گروه‌های کوچک جوانان ثروتمند با خدمتکارانشان، روحانیون و ملاکان که با کمک ارتش و گارد نظامی موفق شده بودند از مهلکه فرار کنند چنان با سر و وضع نیروهای رقیب تضادی فاحش داشت که به این ادعای فاشیستهای مذهبی که نمایندهٔ همه اسپانیا هستند ضربه‌ای ترمیم‌ناپذیر وارد آورد.

مبارزه برای رهایی ملی، اپوزیسیون کارگری را تقویت کرد. اقدامات رژیم علیه وضعیت شبه‌خودمختار کاتالونیا مردم این منطقه را برانگیخت. کومپانیس که هنوز در کاتالونیا در قدرت بود مجبور شد از تظاهرات عظیم متعددی که علیه ژیل روبلز صورت می‌گرفت حمایت کند. در نهایت نمایندگان ناسیونالیست بطور جمعی کورتس را ترک کردند. تمرکزگرایی نیرویهای ارتجاع حتی ایالت محافظه کار

باسک را نیز به مخالفت واداشت. شوراهاى شهر باسک در ماه اوت ۱۹۳۴ جلسه‌اى تشکیل داد و تصمیم گرفت که هر گونه همکارى را با حکومت مرکزی قطع کند. لرو در واکنش به این تصمیم همه شهردارهاى باسک را بازداشت کرد و همین اقدام بر عمق بحران افزود.

ائتلاف فاشیست - روحانى بیش از این نمیتوانست صبر کند. نتوانسته بود پایه‌اى توده‌اى برای خود بسازند و اپوزیسیون هر روز نیرومندتر میشد. افتراقاتى که در میان توده کارگران وجود داشت به کندی اما به وضوح داشت از بین میرفت. علیرغم بازی لرو و رفتار با ملاحظه‌اش با ث.ان.ت با هدف تقویت عناصر ضدسیاسى که میگفتند همه حکومتها به یک اندازه بدند و در نتیجه حکومت لرو نیز از حکومت پیشین بدتر نیست، حرفهاى سوسیالیستها در ث.ان.ت داشت هوادار پیدا میکرد. ث.ان.ت در تعدادى از اعتصابها با او.خ.ت همکارى کرد و آنارشئیستها در شهرهاى مختلفى خاصه در آستوریاس وارد کمیته‌هاى همبستگی کارگرى شدند.

حتى استالینیستها نیز ناچار شدند قدمى به جلو بردارند. اینها از ماه نوامبر ۱۹۳۳ هر گامى که حزب سوسیالیست به چپ برمیداشت را با زشت ترین ناسزاها پاسخ میدادند. **کوزین**، گزارشگر رسمى سیزدهمین پلنوم کمیته اجرائى بین‌الملل کمونیست در دسامبر ۱۹۳۳ سوسیالیستها را متهم کرد به این که در "تدارک برقرارى دیکتاتوری فاشیستى" مشارکت میکنند. کمیته اجرائى بین‌الملل کمونیست میگفت:

«تا جابى که به ضرورت فاشیستى تر شدن دیکتاتوری بورژواىى مربوط است میان فاشیستها و سوسیال فاشیستها اختلافى نیست... سوسیال دموکراتها موافق فاشیستى تر شدن اند اگر صورت پارلمانى آن حفظ شود... آنچه این عده را نگران میکند این است که فاشیستها در تب و تاب جنون وارشان ممکن است نابودى سرمایه داری را سرعت بخشند. فاشیستى شدن سوسیال دموکراسى با شتابى هر دم بیشتر در جریان است.» (اینپیکور، شماره ۱۴، ص ۱۰۹).

وقتی در آوریل ۱۹۳۴ **بالبوتین**، دبیر حزب کمونیست اسپانیا، به خاطر اینکه بین‌الملل کمونیست از تصویب جبهه واحد امتناع کرد، از سمت خود استعفاء داد، کوزین اینطور نوشت:

«سوسیال‌فاشیستها مجبورند این توهم را در میان توده‌های کارگر حفظ کنند که اینها "دشمنان" فاشیزمند و همانطور که بعضی ضدانقلابیون خرده‌بورژوا(بالونین) میخواهند به کارگران بقبولانند، میان سوسیالیزم و فاشیزم مبارزه‌ای بزرگ در جریان است.» (همان، ص. ۵۴۵).

در ژوئن ۱۹۳۴ وقتی فاشیستها خوانیتا ریکوی سوسیالیست را در مادرید به قتل رساندند حزب کمونیست بالجبار دعوت حزب سوسیالیست را برای شرکت در مراسم توده‌ای خاکسپاری پذیرفت. اما ۱۲ ژوئیه دعوت حزب سوسیالیست را برای اقدامی مشترک و ورود به کمیته‌های همبستگی کارگری نپذیرفت و اعلام کرد که «تاکتیک درست جبهه واحد ما، ما را قادر ساخت که جلوی طرح‌های ضدانقلابی ائتلاف کارگری را بگیریم.» اما از روز ۱۲ سپتامبر فشار اعضای حزب کمونیست آنقدر زیاد شد که این حزب روز ۲۳ سپتامبر، یعنی درست چند روز پیش از آغاز مبارزه مسلحانه، نمایندگان خود را به کمیته‌های همبستگی کارگری فرستاد. وقتی مدافعان اصلی تئوری سوسیال فاشیزم چاره‌ای جز ورود به جبهه واحد پرولتری ندیدند، پس کارگران ث.ان.ت که خط و مشی آنارشیستی داشتند نیز به زودی همین مسیر را خواهند رفت. ژیل روبلز که بیش از این نمیتوانست منتظر بماند حمله را آغاز کرد.

سامورا، لرو را مامور تشکیل کابینه جدید کرد. سه نفر از نامزدهای روبلز وارد این کابینه شدند. سوسیالیستها گفته بودند پاسخ چنین حرکتی را با سلاح خواهند داد. حالا اگر عقب مینشستند ابتکارعمل به دست ژیل روبلز می‌افتاد و توده‌ها خود را میباختند. سوسیالیستها در عرض شش ساعت وارد عمل شدند و در نیمه‌شب ۴ اکتبر کمیته‌های همبستگی کارگری و او.خ.ت اعلام اعتصابی سراسری در ابعاد کشوری کردند.

رویدادهای تکان‌دهنده‌ای که در پانزده روز بعدی رخ داد آنقدر معروف است که نیازی به تکرار آن نیست. علیرغم فقدان سوویت‌های واقعی، علیرغم روشن نبودن هدف مبارزه و به رغم اینکه فراخوانی به دهقانان برای تصاحب زمین و به کارگران برای تصرف کارخانه داده نشد، کارگران قهرمانانه پای به مبارزه نهادند، اگرچه کمر اعتصاب شکسته شد وقتی کارگران راه آهن عضو ث.ان.ت از ورود به اعتصاب امتناع کردند و به این ترتیب حکومت توانست آذوقه و نیروی نظامی بفرستد. چند ساعتی که بین فراخوان به اعتصاب و بسیج میلیشیای کارگری فاصله افتاد برای

حکومت کافی بود تا بتواند سربازانی را که احتمال داشت در ارتش تفرقه ایجاد کنند بازداشت کند. کارگران از پیش آماده و مسلح نشده بودند و چند ساعتی که فرصت بود برای این کار کافی نبود، علاوه بر این که گردانهای حکومتی و پلیس همان موقع در حال حمله به ساختمانهای مشکوک بودند. خیلی از انبارهای سلاح لو رفت و وقتی دیگر پیروزی ناممکن به نظر میرسید عناصر زیادی فرار کردند. وابستگی به حکومت خرده‌بورژوازی کومپانیس در کاتالون، منطقه‌ای که باید بدل به مرکز خیزش میشد، پیامدهای ویرانگری داشت. کومپانیس که از مسلح شدن کارگران بیشتر میترسید تا تسلیم شدن به ژیل روبلز، پیامهای اطمینان‌بخش میفرستاد تا اینکه نیروهای رسیده از مادرید محاصره‌اش کردند و به شکل خفت‌آوری تسلیم شد.

حتی علیرغم این همه، کارگران متهورانه نبرد را ادامه دادند. در مادرید و بلبائو و دیگر شهرها درگیریهایی مسلحانه از تک‌تیراندازیهایی کارگران فراتر نرفت اما اعتصابات سراسری تا مدتی طولانی ادامه داشت و پرولتاریا با شور و انطباطی مثالزدنی از پای ننشست و حیات صنعتی و تجاری چنان فلج شده بود که در تمام مبارزات پیشین در اسپانیا نمونه آن دیده نشده بود. گسترده‌ترین و باشکوه‌ترین بخش نبرد در آستوریاس اتفاق افتاد. در آنجا کمیته‌های همبستگی کارگری خیلی شبیه سوویت‌ها بودند و به مدت یک سال تحت رهبری سوسیالیستها و چپ کمونیست فعالیت میکردند. پنا و مانوئل گروسی معدنچیان را رهبری میکردند؛ اینان در فقدان سلاح از دینامیتهایی که ابزار کارشان بود استفاده میکردند و قیام را پیروزمندانه پیش میبردند. "جمهوری کارگران و دهقانان" آستوریاس به دهقانان زمین داد، کارخانه‌ها را مصادره کرد، دشمنانش را در دادگاه‌های انقلابی محاکمه کرد و به مدت پانزده روز تاریخی جلوی لژیون خارجی و گردانهای موریش را گرفت. در اسپانیا ضرب‌المثلی هست که میگوید اگر سه تا آستوریاس وجود داشت انقلاب پیروز میشد. ناکامی شورش در مناطق دیگر بود که به حکومت اجازه داد تمام نیرویش را در آستوریاس متمرکز کند.

با این همه، نومییدی در صفوف کارگران راهی نیافت. برعکس، در میان کارگران این باور عمومی بطور گسترده وجود داشت که اینان در مبارزه عمومی شکست نخورده‌اند. توده‌ها تازه اعتصاب را آغاز کرده بودند و تا به آنجا مبارزه‌شان محدود به کنار گذاشتن اعتصاب‌شکنان شده بود و صفوف‌شان هنوز دست نخورده بود.

خیلی زود بار دیگر باید وارد مبارزه میشدند و این بار بهتر از بار قبل میدانستند چطور مبارزه کنند. داستان هراس‌آورِ چگونه سلاخی شدن ۳۰۰۰ کارگر آستوریاس که بیشتر آنها پس از تسلیم به قتل رسیدند تنها اراده‌توده‌ها را مستحکمتر کرد. تلاش ژیل روبلز برای تصرف ستادهای فرماندهی کارگران، تعطیل کردن اتحادیه‌های کارگری و ضبط منابع مالی آنها با مقاومت سرسخت کارگران مواجه شد. برای پر کردن جای نشریات کارگری ضبط شده، ارگانهای مخفی پدیدار شد و بطور علنی پخش میشد. اعدامهای زندانیان ماه اکتبر با اعتصابهای سراسری پاسخ داده شد. اعتصابهای اقتصادی متعدد نشان داد که روحیهٔ پرولتاریا خدشه‌ای ندیده است. اول ماه مه ۱۹۳۵ علی‌رغم تلاشهای بی‌امان حکومت، طبقهٔ کارگر به طور کامل کار را متوقف کرد و همه چیز به جز خدمات عمومی که گردانهای حکومتی تامین آن را به دست گرفته بود، فلج شد. کارزارهای عفو عمومی برای لغو مجازات محکومان و رهایی زندانیان، بخشهای بزرگی از دهقانان و خرده‌بورژوازی را به جنبش درآورد. فریادهای «آمنیستیا! آمنیستیا!» (عفو! عفو!) بخشهای پیشتر منفعَل اجتماع را وارد حیات سیاسی کرد. رژیم رادیکال-مذهبی آغاز به شکافتن کرد.

پرزیدنت سامورا شخصا جرات نکرد جلوتر رود. پیش از خاتمهٔ منازعات احکام مرگ رهبران کاتالونیا را تخفیف داد. حزب رادیکال دوباره شد: مارتینز باریوس - که در دسامبر ۱۹۳۳ که نخست وزیر بود کودتایی آنارشویستی را سرکوب کرده بود- در ماه مه، هشیارانه در راس گروهی ضدفاشیست در کنار آزانیا و جمهوریخواهان دیگر قرار گرفت و خواهان عفو عمومی شد. لرو هم عقب نشست و در ۲۹ مارس، احکام پنا و ۱۸ سوسیالیست دیگر را لغو کرد. وقتی ژیل روبلز خواست انتقام بگیرد و کابینه‌اش را بیرون کشید سامورا یک بار دیگر لرو را بعنوان نخست‌وزیر منصوب کرد و کورس را به مدت یک ماه منحل کرد؛ در این مدت **رادیکالها** به تنهایی در راس قدرت بودند. چهارم ماه مه لرو کابینهٔ دیگری از روحانیون-فاشیستها تشکیل داد و این بار ژیل روبلز را به عنوان وزیر جنگ منصوب کرد. اما همان موقع، روز اول ماه مه به روشنی معلوم شده بود که اوضاع طور دیگری است. اکنون میدانیم که ژیل روبلز با این هدف بر مسند وزارت جنگ نشست که بتواند ارتش و ذخایر سلاح و مواضع نظامی اطراف مادرید را برای جنگی که هم اکنون در جریان است تدارک ببیند و در نتیجه مانند هر کس دیگری میدانست که بزودی کنار گذاشته خواهد شد.

تجمعات ضدفاشیستی وسیعی حول خواست انحلال کورتس و برگزاری مجدد انتخابات برگزار شد. میتینگهای صد هزار تا دویست هزار نفره امری عادی بود. در درون طبقه کارگر حس و حال غالب خواست اتحاد بود. آنارشیستها که با امتناع از پیوستن به قیام اکتبر خیلی بی اعتبار شده بودند عذر می آوردند که در آن وقت زیر سرکوب حکومت کومپانیس بوده اند و میگفتند حاضرند در نبرد برای آزادی به سوسیالیستها بپیوندند. **آنخل پستانیا** در راس گروهی قرار گرفت و انشعاب کرد و برای شرکت در انتخابات آتی حزب سندیکالیست را ساخت. حتی رهبری ث.ان.ت به روشنی اعلام کرد که اجازه میدهد هوادارانش علیه رژیم شبهفاشیست رای بدهند. موج مخالفت که بالا گرفت بیشتر نشریات بورژوازی علیه ژیل روبلز برگشتند. فقط ضربه آخر مانده بود که آنها با افشا شدن رسوایی مالی ای که پای حکومت لرو نیز در آن گیر بود از راه رسید. ائتلاف روحانی-فاشیست به آخر خط رسید و مجبور شد عقب بنشیند.

اینها از ابعاد موجی که داشت می آمد تا با خود بردشان هیچ تصویری نداشتند. فکر میکردند در انتخابات فوریه توازن قوا به نفع گروه های میانه رو تغییر خواهد کرد. آزانیا هم همین فکر را میکرد که هشت روز مانده به برگزاری انتخابات به دنبال عقب انداختن آن بود چون ترس داشت که ائتلاف جمهوریخواه- کارگری به قدر کافی تبلیغ نکرده باشد. اما توده های دهقانان و کارگران، مردان و زنان، حرفی برای گفتن داشتند. آنها رژیم شبهفاشیست را بطور کامل از میدان به در کردند و این کار را فقط در پای صندوقهای رای نکردند بلکه به محض منتشر شدن نتایج به خیابانها سرازیر شدند. چهار روز بعد از انتخابات آزانیا بار دیگر در راس حکومت بود و بار دیگر برای صلح اشک میریخت و از کارگران میخواست به کار بازگردند و فکر هر گونه انتقام را از سر به در کنند. همانوقت معلوم بود که دارد همان عبارت و سیاستهای ۱۹۳۳-۱۹۳۱ را تکرار میکند!

حکومت جبهه خلق و حامیانش: از ۲۰ فوریه تا ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۶

کیانند جانین و خائینی که مسئول شرایطی اند که اجازه داد پنج ماه پس از روزهای فوریه که کارگران روحانیون-فاشیست‌ها را از حکومت و از خیابانها بیرون راندند، مرتجعین در ضدانقلابی چنین نیرومند هدایت ارتش و پلیس را به دست گیرند؟

هر کمونیست و سوسیالیست صادقی میخواهد پاسخ این پرسش اساسی را بداند؛ چرا که اهمیت این مسئله فقط برای اسپانیا و برای فرانسه، که تجربه مشابهی را از سر میگذارند، نیست بلکه در تعیین خط مشی پرولتاریای سرتاسر دنیا اثر گذار است.

پاسخ این است: جانین و خائین حکومت جمهوریخواه "چپ" و حامیانش، حزب کمونیست و سوسیالیستهای رفرمیستند.

انتخابات فوریه که نزدیک میشد جناح چپ سوسیالیستها نخواست فهرست انتخاباتی مشترکی با جمهوریخواهان داشته باشد چرا که معتقد بود جمهوریخواهان واقعا هواداری ندارند و توده‌ها از آنها منزجرند: **اسکرای** کاتالونیای کومپانیس متهم به خیانت در قیام اکتبر بود؛ **اتحاد جمهوریخواهان** مارتینز باریوس چیزی نبود جز بازمانده **رادیکالهای** لرو که حالا بنا به اوضاع جدید رنگ عوض کرده بودند؛ آزانیا و جمهوریخواهان چپ او قیام اکتبر را محکوم کرده بودند و همه میدانستند که چیزی جز مستی روشنفکر نیستند. سوسیالیستهای چپ خاصه هنگامی برآشفتنند که پريتو و حزب کمونیست پذیرفتند که در فهرستهای مشترک انتخاباتی اکثریت را به جمهوریخواهان دهند: در این فهرستها جمهوریخواهان ۱۵۲ و سازمانهای کارگری ۱۱۶ نماینده داشتند!

اما جنایت اصلی این نبود. تشکیل جبهه‌های انتخاباتی که صرفا با مقاصد انتخاباتی شکل میگیرند برای انقلابیون مسئله‌ای مربوط به اصول نیست، هرچند خیلی به ندرت پیش می‌آید که ملاحظات تاکتیکی تشکیل چنین جبهه‌هایی را توجیه کند. اما چنین توافقات انتخاباتی باید فقط به تبادل آراء محدود شود. حزب

پرولتری، پیش از انتخابات، در طی انتخابات و پس از آن باید از تربیون خودش و بر اساس برنامه خودش صحبت کند و به کارگران توضیح دهد که هرگونه توافقی بر سر برنامه با متحدان انتخاباتی مقطعی‌اش ناممکن است. چرا که این به اصطلاح "برنامه مشترک" چیزی به جز برنامه دشمن طبقاتی نمیتواند باشد، و در واقع نیز نبود. این بود آن جنایت واقعی که سازمانهای کارگری مجوز دیگری را دو دستی به بورژوازی بخشیدند، عینا همانند سالهای ۱۹۳۳-۱۹۳۱.

پریتو فراموش کرد که پیشتر گفته بود: «در این دوره زوال سرمایه‌داری بورژوازی اسپانیا حتی قادر نیست انقلاب بورژوا دموکراتیک را پیش ببرد». حزب کمونیست که کورکورانه جهتگیری جدید بین‌الملل را دنبال میکرد تمامی انتقاداتی را که در دوره ۱۹۳۳-۱۹۳۱ درباره ناممکن بودن به انجام رساندن تکالیف دموکراتیک انقلاب توسط بورژوازی ارائه میداد، پاک کرد و اعلام کرد که ائتلاف با بورژوازی این تکالیف را حل خواهد کرد!^۱

برنامه جبهه خلق اساسا سندی ارتجاعی بود:

مسئله ارضی

^۱ استالینیستها برای آنکه سوسیالیستهای چپ را برای ورود به ائتلاف اغوا کنند خیلی "چپ" صحبت میکردند: «حزب کمونیست خطر آزانیا و سوسیالیستهایی که در دوره حکومتش همدستش بودند را میشناسد. کمونیستها میدانند که آزانیا دشمن طبقه کارگر است... اما همچنین میدانند که شکست ژیل روبلز بطور خودکار دستکم برای مدتی تا حدی از سرکوبها میکاهد.» (اینپرکور، ج. ۱۵، ص. ۷۶۲) اما آیا استالینیستها توصیه میکردند که وقتی آزانیا به قدرت رسد کارگران باید علیه او مبارزه کنند؟ به هیچ وجه. به زعم اینها این "دشمن طبقه کارگر" قرار بود تکالیف دموکراتیک اساسی را حل کند: «زمین برای دهقانان، و آزادی برای ملیتهای تحت ستم» «آزاد ساختن مراکش از ستم امپریالیستی» (همان، ص. ۶۳۹) استالینیستها برای آنکه درک آشکارا منشویکی خودشان را از انقلاب بورژوایی توجیه کنند ناچار شدند گذشته خود را خدشه‌دار کنند. گارسیا، در هفتمین کنگره حزب رهبری ۱۹۳۱ حزب را به باد انتقاد گرفت: «به جای ترویج شعارهایی مربوط به اوضاع وقت، رهبری علیه جمهوری موضع گرفت؛ جمهوری‌ای که توده‌ها به آن خیلی توهم داشتند، و این شعارها را پیش کشید: «سرنگون باد جمهوری بورژوایی»، «برقرار باد سوویت‌ها و دیکتاتوری پرولتاریا». این مرتدها که از حزب بیرون افتادند (۱۹۳۲) حزب ما زنده شد و در مسیری کمونیستی افتاد.» (همان، ص. ۱۳۱۰) اما فقط "مرتدها" نبودند که این شعارها را سر میدادند بلکه کل حزب تا آغاز سال ۱۹۳۵ شعارش همین بود و علاوه بر این ارکولی و پیک و خود کمینترن نیز همین شعار را ترویج میکردند!

برنامه میگوید: «جمهوریخواهان ملی کردن اراضی و تقسیم آنها بین دهقانان را که حزب سوسیالیست خواهان آن است نمیپذیرند.» بجای آن وعده میدهد که صادرات و اعتبارات و امنیت صاحبان اراضی را بهبود دهد و خرید اراضی توسط دولت برای اجاره آنها به دهقانان را تضمین کند. به عبارت دیگر همان برنامه سال ۱۹۳۱ بود که در عمل ثابت شده بود جز شوخی ای دردناک چیز دیگری نیست.

توسعه اقتصاد اسپانیا

سیستم تعرفه‌های حمایتی و ایجاد نهادهایی که برای رشد صنعت لازمند (وزارتخانه تجارت، کار و غیره.) را وعده میداد و خواهان آن بود که خزانه ملی و بانکها در خدمت «بازسازی ملی قرار گیرند، بی آنکه بخواهیم این واقعیت را بپوشانیم که مسائل ظریفی مثل اعتبارات را نمیتوان به زور از حوزه فعالیت‌های سودآور و دارای منفعت خارج کرد. احزاب جمهوریخواه پیشنهادات احزاب کارگری که خواهان انجام اقداماتی برای ملی کردن بانکها شده‌اند را نمیپذیرند.» «طرحهای بزرگ» پروژه‌های عمومی. جمهوریخواهان طرحهای حمایت از بیکاران (بیمه‌های بیکاری) که هیات نمایندگی کارگری خواهان آن است را نمیپذیرد. جمهوریخواهان معتقدند اقداماتی که برای اصلاح سیاستهای ارضی و همینطور در بخش صنایع و پروژه‌های عمومی، و در یک کلام تمام برنامه بازسازی اقتصادی باید صورت گیرد نه تنها اهداف مشخص هر کدام از این بخشها را محقق خواهد کرد بلکه تکلیف اساسی جذب نیروی بیکار را نیز به انجام خواهد رساند.» این هم مثل برنامه ۱۹۳۱.

کلیسا

فقط بخش مربوط به آموزش و پرورش به روحانیت پرداخته است. میگوید جمهوری «باید با همان شتاب سالهای نخست ساخت مدارس ابتدایی را توسعه دهد... باید بر مدارس خصوصی نظارت ویژه‌ای داشت تا مانند مدارس عمومی در مسیر منافع فرهنگی ما فعالیت کنند.» از اجرای سالهای ۱۹۳۳-۱۹۳۱ با این "شتاب" آشنایی داریم!

ارتش

تنها بخش مرتبط با ارتش آنجایی است که وعده بازرسی و تنبیه زیاد رویه‌های پلیس تحت حاکمیت ارتجاع و برکنار کردن فرماندهانی که مجرم شناخته شده‌اند را می‌دهد. حتی کوچکترین اشاره‌ای به دموکراتیک ساختن ارتش نشده است؛ خواستی که در سال ۱۹۳۱ به آن اشاره شده بود! در نتیجه کاست افسران دست نخورده باقی ماند! و در پنج ماه بعد از آن حکومت جبهه خلق جلوی هرگونه بازرسی درباره قتل عام آستوریاس یا جنایات دیگری که گردان‌های افسری مرتکب شده بودند را گرفت!

مسئله مستعمرات و مسئله ملی

در برنامه جبهه خلق حتی کلمه‌ای پیرامون این مسائل نیامده است. مراکش در دستان لژیونرهای خارجی باقی ماند تا اینکه در نهایت در ۱۸ ژوئیه کنترل کامل آن را در دست گرفتند. کمی بعدتر وضعیت شبه‌خودمختار کاتالونیا احیاء شد اما اختیار بیشتری به آن داده نشد. برای باسک برنامه‌های لیبرالی محدودتری پیشنهاد شد.

دموکراتیک‌سازی دستگاه دولت

کمیسیونهای مرکب حل اختلاف، دیوان عالی، رئیس جمهور، سانسور و غیره. - همه اینها مثل سال ۱۹۳۱ احیاء شد. در این برنامه ساماندهی دوباره کمیسیونهای حل اختلاف وعده داده شد طوری که «همه طرفهای منتفع بتوانند به بیطرفی این کمیسیونها آگاه شوند!» و به عنوان آخرین سیلی به صورت کارگران: «احزاب جمهوریخواه کنترل کارگری‌ای که هیات نمایندگی حزب سوسیالیست خواهان آن شده را نمیپذیرد».

بخاطر این شوربای بیفایده بود که رهبران سازمانهای کارگری مبارزه طبقاتی علیه جمهوری بورژوازی را رها کردند.

خوب به این فکر کنید! استالینستها و سوسیالیستها بخاطر برنامه‌ای از حکومت جمهوریخواه بورژوا حمایت کردند که یورش بی‌امان ارتجاع را ناگیر می‌ساخت. بنیادهای اقتصادی ارتجاع در اراضی، صنعت، اعتبارات، کلیسا، ارتش و دولت دست نخورده ماند. دادگاه‌های محلی لانه‌های ارتجاع بودند. از فوریه تا جولای ۱۹۳۶ مطبوعات کارگری پر بود از گزارشهایی درباره فاشیستهایی که در روز روشن در حال ارتکاب جرم گرفته شده و رها شده بودند و کارگرانی که بخاطر احکام

ناموجه بازداشت میشدند. روزی که ضدانقلاب حمله را آغاز کرد زندان‌های بارسلون و مادرید از هزاران زندانی سیاسی و کارگران - بخصوص کارگران عضو ث.ان.ت و همینطور او.خ.ت پر شده بود. بوروکراسی اداری چنان پوسیده بود که ۱۸ جولای از هم پاشید. به جز استثنائاتی انگشت‌شمار همه مجموعه دیپلماتیک و کنسولی حکومت به سمت فاشیستها رفتند.

حکومت، "بیطرفانه" سانسور شدیدی بر نشریات حاکم کرد؛ قانون مربوط به حکومت نظامی را تغییر داد و هرگونه تجمع و میتینگی را ممنوع و منوط به کسب مجوز کرد - مجوزی که در موقعیتهای حساس داده نمیشد. در روزهای بحرانی پس از قتل کاپیتان کاستیو و کالوو سوتلو ستادهای رهبری سازمانهای کارگری تعطیل شدند. یک روز قبل از حمله فاشیستها نشریات کارگری که چاپ شد پر از ستونهای خالی بود؛ سانسور حکومتی تمام سرمقاله‌ها و بخشهایی از مقالات را که در آن نسبت به کودتا هشدار داده شده بود، حذف کرده بود!

در سه ماه آخر قبل از ۱۸ ژوئیه حکومت وحشترده تلاش میکرد جنبش اعتصابی را متوقف کند. صدها کارگر اعتصابی گروه گروه زندانی شدند، اعتصابهای سراسری محلی ممنوع شد و ستادهای محلی سوسیالیستها و کمونیستها و آنارشئیستها تا هفته‌ها بسته و تعطیل شد. فقط در ماه ژوئن ستادهای ث.ان.ت در مادرید سه بار بسته شدند و رهبرانش به زندان افتادند.

رهبران استالینیست و سوسیالیست دیگر نمیتوانستند جلوی ابراز خشم اعضای خود را از تکرار جمهوری ۱۹۳۳-۱۹۳۱ بگیرند. حتی پرسر و صداترین حامی حکومت، خوزه دیاز، دبیر حزب کمونیست مجبور بود بگوید:

«حکومتی که ما وفادارانه حامی آنیم تا جایی که پیمان جبهه خلق را پیش میبرد حکومتی است که به تدریج دارد اعتماد کارگران را از دست میدهد».

سپس بامعناترین بخش گفته‌اش: «و من به حکومت جمهوریخواه چپ اعلام میکنم راهی را که در پیش گرفته همان راه اشتباه آوریل ۱۹۳۱ است.» (موندو/اوپررو، ۶ جولای ۱۹۳۶)

پس خوزه دیاز درست در همان وقتی که تلاش میکرد معدنچیان آستوریاس را قانع کند که از جبهه خلق نگسلند به ناچار تصدیق میکرد که دوره فوریه - ژوئیه ۱۹۳۶ همان تکرار فاجعه ۱۹۳۳-۱۹۳۱ است! وقتی ضدانقلاب دست به حمله زد

استالینیستها گفتند که در تمام این مدت مصرانه از حکومت خواسته‌اند ضرورت در هم خرد کردن ارتجاع را از یاد نبرد. پیشتر دیدیم که برنامه جبهه خلق، ارتجاع را در همه جبهه‌های اصلی حمایت میکرد.

با اصرار نمیشود بورژوازی جمهوریخواه را تغییر داد. حکومت ائتلافی اینچنینی که متعهد به حفظ سرمایه‌داری است درست باید همانطوری عمل کند که آزانیا هم در سال ۱۹۳۱ و هم در سال ۱۹۳۶ کرد. حکومت در هر دو دوره یکسان عمل کرد چون برنامه‌اش برنامه‌ای بود برای ساختن اقتصاد اسپانیا در چارچوب نظام سرمایه‌داری؛ و این یعنی چنین حکومتی نمیتواند بنیادهای اقتصادی ارتجاع را از بین ببرد چون نمیکشود سرمایه‌داری را از بین ببرد. آزانیا، پس از رسیدن به قدرت اساس برنامه‌اش را در دو جمله بطور صریح بیان کرده بود: «انتقام نه»، و «ژیل روبلز نیز روزی آزانیستی خواهد شد». تحمیل چنین برنامه‌ای ناشی از ضعفی شخصیتی نیست بلکه ناشی از منطقی سرمایه‌دارانه است. حکومت او حکومتی ضعیف نبود و "خطایی" مرتکب نشد. اگر این حکومت به مرتجعین چراغ سبز نشان داد که خود را مسلح و سازماندهی کنند ناشی از ماهیت سرمایه‌داری برنامه جبهه خلق بود.

تروتسکی شکل و شمایل رابطه حکومت جبهه خلق با ارتجاع را به عیان نشان داده بود:

«گروه افسران محافظان سرمایه‌اند. بورژوازی بدون این محافظان حتی یک روز نیز نمیتواند دوام آورد. شیوه انتخاب شدن و آموزش و تربیت افسران از آنها گروهی متمایز میسازد که دشمن آشتی‌ناپذیر سوسیالیزم است. در همه کشورهای بورژوایی همینطور است... کنار گذاشتن چهارصد یا پانصد مبلغ ارتجاع در ارتش عملاً هیچ چیزی را تغییر نمیدهد... باید میلیشیای خلقی یعنی سازمان دموکراتیک کارگران و دهقانان را با سربازانی که در سربازخانه‌ها تحت فرمان کاست افسران‌اند جایگزین کرد. راه حل دیگری وجود ندارد. مسئله این است که وجود چنین ارتش دموکراتیکی با ادامه سلطه استثمارگران بزرگ و کوچک سازگار نیست. آیا جمهوریخواهان میتوانند موافق چنین اقدامی باشند؟ به هیچ وجه. حکومت جبهه خلق یا عبارت دیگر حکومت ائتلاف کارگران با بورژوازی بنا به ماهیت خود حکومت تسلیم به بوروکراسی و افسران است. این است درس بزرگ رویدادهای اسپانیا که حالا بهای آن دارد با جان هزاران نفر پرداخت میشود.»

درست همانطور که حمایت حزب سوسیالیست از حکومت در سال ۱۹۳۳ جلوگیری از قدرت گرفتن ارتجاع را ناممکن ساخت، حمایت حزب کمونیست و حزب سوسیالیست از حکومت [جبهه خلق] در سال ۱۹۳۶ راه را برای ضدانقلاب هموار ساخت. اما کارگران ممکن است بپرسند آیا اینها نمیتوانستند در عین حال که از حکومت حمایت میکردند کارگران را نیز علیه دشمنان خود بسیج کنند؟ نه! دو نمونه مهم کفایت میکند:

۱. در ایالت آلباسته، نزدیک یسته، دهقانان بخش بزرگی از اراضی را تصاحب کردند. روز ۲۸ مه ۱۹۳۶ گارد نظامی به آنها یورش برد و ۲۳ نفر به قتل رسیدند و ۳۰ نفر زخمی شدند. وزیر کشور تلگرافی فرستاد و این حمام خون را به گارد نظامی تبریک گفت. مطبوعات به درستی این واقعه را تکرار قتل عام کاساس و یخاس در سال ۱۹۳۳ نامیدند و همه بیصبرانه منتظر مواخذه حکومت در جلسه ۵ ژوئن کورتس بودند... اما نمایندگان کمونیست و سوسیالیست در این جلسه وظیفه خود دانستند که حکومت را از هر گونه مسئولیتی در این رابطه مبرا کنند. نماینده سوسیالیستی گفت: «میدانیم که حکومت مسئول آنچه اتفاق افتاده نیست و تمهیداتی را برای جلوگیری از تکرار آن اتخاذ خواهد کرد. اما این اقدامات هر چه سریعتر باید در جهت منافع جبهه خلق صورت گیرد». استالینستها گفتند:

«واضح است که توطئه بوده. ملاکان به طور حساب شده ای دهقانان را به فقر و فلاکت میکشانند و وقتی اینها برای دفاع از خودشان به وسیله‌هایی متوسل میشوند ملاکان گارد نظامی رشوه‌خوار را آماده برای از پای انداختن دهقانان در کنار خود دارند. در این مورد گارد نظامی حمام خون به راه انداخت و حالا سیاستمداران راست هرچه از دستشان بر می‌آید میکنند تا از این بهانه برای تخریب جبهه خلق استفاده کنند. ماجرای یسته موفق نبود اما ممکن است تکرار شود و تکرار خواهد شد... حزب کمونیست حق داشت وقتی با قرار دادن ماجرا بر جایی که باید، با مانور سیاسی راست مقابله کرد و خواستار مقابله با ملاکان ثروتمند شد. حزب کمونیست اشاره کرد که مبارزه پیش از هر چیز باید علیه فقر و گرسنگی صورت گیرد که روسای قبایل و ملاکان با نافرمانی از اوامر حکومت و جمهوری و دریغ کردن نان از توده‌ها بر شدت آن می‌افزایند. حزب کمونیست خواهان آن شد که بر شتاب اصلاحات ارضی افزوده شود.» (نینیرکور، ش. ۳۲، ۱۱ ژوئیه ۱۹۳۶، ص. ۸۵۹)

به زبان ساده: مبارزه با ملاکان باید محدود شود به قانع کردن حکومت به انجام اصلاحات ارضی. چرا که اگر مبارزات دهقانی از این جلوتر رود و توسط خود آنها بشیوه مبارزه‌جویانه با تصرف اراضی صورت گیرد، مانند آنچه در یسته رخ داد، موجب تنازع میان توده‌ها و حکومت شده و ما باید جلوی از هم گسیختن جبهه خلق را بگیریم. معنای "جلوگیری از گسستن جبهه خلق" معنایش فقط میتواند محدود کردن مبارزه به اقتاع دوستانه در چارچوبی پارلمانی باشد!

۲. بیش از ۸۰۰۰۰ کارگر ساختمان در مادرید دست به اعتصاب زدند و خواست اصلی‌شان ۳۶ ساعت کار در هفته بود. حکومت در کمیسیون مرکب با هفته ۴۰ ساعته موافقت کرد. او.خ.ت و کمونیستها با این تصمیم موافقت کردند و از اعضای خود خواستند که به کار بازگردند. اما ث.ان.ت تصمیم حکومت را نپذیرفت و جالب اینکه کارگران او.خ.ت نیز از آنارشیستهای ث.ان.ت پیروی کردند. استالینیستها "علل" زیر را برای فراخوان به قطع اعتصاب آوردند:

«بر کسی پوشیده نیست که پس از ۱۶ فوریه کارفرماهای فاشیست به شیوه‌های پیشین خود این را هم اضافه کرده‌اند که ابتدا کارگران را به منازعه بکشاند و سپس تا جایی که ممکن و لازم است آنقدر منازعه را کش دهند تا توده‌ها به نومیدی درافتند و به اقدامات منفرد و بیهدف و بیفایده متوسل شوند... اقداماتی که کارگران را به رویارویی با حکومت میکشاند، چرا که این یکی از شروط... یک کودتا است... بخاطر این رفتار کارفرماها... لازم است که کارگرهای ساختمان حتی اگر از تصمیم گرفته شده راضی نیستند به این وضع، که ادامه پیدا کردنش میتواند برای همه کارگران خطرناک باشد، خاتمه دهند... وقت آن رسیده که یاد بگیریم چطور به این اعتصاب خاتمه دهیم بی‌آنکه از امکانی که رای صادره برای ادامه بحث پیرامون مسئله دستمزدها در کمیسیون مرکب کار ایجاد کرده چشمپوشی کنیم.» (موندو/ویررو، ۶ ژوئیه)

بعبارت ساده‌تر: کارفرماها به جنگ با شما ادامه میدهند اما این جنگ شما را به رویارویی با حکومت میکشاند - که به این معناست که حکومت با کارفرماها نقاط اشتراک بیشتری دارد تا با شما! - و جبهه خلق را تهدید میکند. در نتیجه: به اعتصاب خاتمه دهید. اما اصلا چرا اعتصاب را شروع کنیم؟ منطق رفرمیزم معمولا تا به اینجا پیش نمیرود چرا که در غیر اینصورت کارگران همه آن را یکجا کنار خواهند گذاشت. اما دریغا که کارگران بر ادامه اعتصاب اصرار میکنند!

وظیفهٔ حزب کمونیست این است که پیش از آنکه حکومت عصبانی شود به اعتصاب خاتمه دهد...

سیاست محدود کردن مبارزه علیه ارتجاع به صرف عرصهٔ پارلمانی در نهایت فقط موجب باخت توده‌ها میشود. چرا که یکی از اصول اساسی مارکسیزم این است که بسیج کردن توده‌ها تنها با نبردی مبارزه‌جویانه پیش میرود. اگر کارگران سیاست جبههٔ خلق را در پیش می‌گرفتند ما امروز به عزای پرولتاریای اسپانیا نشسته بودیم.

نبرد توده‌ها علیه فاشیزم، علیرغم جبهه خلق: از ۱۶ فوریه تا ۱۶ ژوئیه ۱۹۳۶

خوشبختانه بخاطر آینده طبقه کارگر اسپانیا و طبقه کارگر بین‌المللی، از همان فردای پس از پیروزی فوری، هیچ نشانه‌ای از میل به متوقف کردن نبرد در توده‌ها دیده نشد. درسه‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۱ در آگاهی آنها حک شده بود. اگر امروز موقتا از سلطه ژیل روبلز آزاد بودند، این آزادی را سلاح به دست، علیرغم خیانت کومپانیس و "بیطرفی" آزانیا به دست آورده بودند. توده‌ها منتظر نماندند تا آزانیا وعده‌هایش را اجرا کند. در فاصله چهار روز از رای‌گیری و آمدن شتابان آزانیا به حاکمیت، توده‌ها زندان‌ها را گشوده بودند و عفو عمومی را عملاً اجرا کرده بودند؛ و چنان "موثر" این کار را کردند که کمیته دائمی کورتس پیشین، که ژیل روبلز نیز عضو آن بود، لایحه عفو عمومی را که آزانیا پیشنهاد داده بود یکصدا تصویب کرد، چرا که هم از توده‌هایی که به خیابان سرازیر شده بودند وحشت داشت هم میخواست اینطور بنمایاند که کنترل اسپانیا را همچنان در دست دارد. علاوه بر این، کارگران برای بازگرداندن مشاغل کسانی که پس از شورش اکتبر از کار اخراج شده بودند منتظر لایحه حکومت و قانونی شدن آن نماندند - که تازه ۶ سپتامبر به تصویب دیوان نگهبان قانون اساسی رسید! میرفتند در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها دنبال کارگران اخراج شده و با اینها میرفتند سراغ کارفرماها تهدیدشان می‌کردند که کارگران اخراجی را باید به کار بازگردانند. "شیوه زمخت" کارگران و دهقانان به خشم آمده همه علل زیاده‌رویهای شورش ماه اکتبر را توضیح می‌دهد. استالینیستها و سوسیالیستهای جناح راست عربده کشان از کارگران میخواستند همه این امور را به حکومت جبهه خلق واگذار کنند. کارگران اما بهتر میدانستند چه کنند!

با روحانیت منفور، این فرمانروایان "دو سال سیاه"، نیز به شیوه معمول دهقانان ستم‌دیده رفتار شد. خاصه پس از آنکه معلوم شد حکومت کاری با روحانیت نخواهد داشت توده‌ها خود وارد عمل شدند. نه تنها کلیساها را به آتش میکشیدند بلکه روحانیون را میگرفتند از روستا بیرون می‌انداختند و تهدیدشان میکردند که اگر بازگردند کشته خواهند شد. استالینیستها از وفاداری خفتبارشان به حکومت

نبرد با روحانیت را نکوهیدند و گفتند: «از یاد نبرید که به آتش کشاندن کلیساها و صومعه‌ها ضدانقلاب را تقویت میکند!» (اینپرکور، ۱ اوت، ص. ۹۲۸). توده‌ها حتی کمتر از آزانیا به حرف آنها گوش میدادند. در ایالت والنسیا که کارگران قاطعانه ضدانقلاب را درهم خرد کرده بودند، در ماه ژوئن به ندرت یک کلیسای فعال پیدا میشد.

با این همه، اقدامات توده‌ها زمانی به گسترده‌ترین ابعاد خود رسید که مجموعه رویدادهایی نزدیک شدن جمهوریخواهان و مرتجعین را نشان داد. برای انتخاب سخنگوی کورتس تقریباً تمام دست راستی‌ها به باریوس رای دادند. در ماه مارس آزانیا سانسور مطبوعات و وضعیت فوق‌العاده را که کابینه ارتجاعی قبلی برقرار کرده بود تمدید کرد. چهارم آوریل، تنها هشت روز مانده به برگزاری اولین انتخابات شوراهای شهر پس از سال ۱۹۳۱، آزانیا به درخواست مرتجعین آن را به زمان نامعلومی موکول کرد. یک روز قبلتر در نطقی به مرتجعین اطمینان داده بود که از مرزهایی که جبهه خلق تعیین کرده فراتر نخواهد رفت و جلوی اعتصابها و تصرف اراضی را خواهد گرفت. مطبوعات ارتجاع از این سخنان با شادی وصف‌ناپذیری استقبال کردند. **کالوو سوتلوی** سلطنت طلب گفت «این سخنان یک محافظه‌کار واقعی است. بیانات ایشان درباره احترام به مقررات و قانون اساسی اثرات خوبی بر افکار عمومی میگذارد.» سخنگوی تشکیلات ژیل روبلز هم گفت «من با نود درصد این سخنان موافقم.» دست راستی‌ها در روز ۱۵ آوریل که هنوز اعتصابهای متعددی در جریان بود خواستند که این "اشوب" ختم شود. **سالوادور** نخست وزیر از طرف کابینه گفت «فتنه‌گران و آشوبگران نابود خواهند شد». آزانیا همان روز در حمله تندی به پرولتاریا گفت «حکومت برای آنکه به سلطه خشونت پایان دهد در تمام سیستم دفاعی‌اش تجدیدنظر خواهد کرد»، «کمونیسم یعنی مرگ اسپانیا!». **بنتوسا**، سخنگوی زمینداران کاتالونیا با این سخنان از او استقبال کرد: «آزانیا تنها مردی است که قادر است به اسپانیا امنیت دهد و از تمام حقوق قانونی دفاع کند». همان روز، فاشیستها و افسران گارد که شهامت پیدا کرده بودند یکی از محله‌های کارگری مادرید را گلوله‌باران کردند.

اینگونه بود جو حکومتی وقتی ۱۷ آوریل **ث.ان.ت** در اعتراض به حمله فاشیستها در مادرید اعلام اعتصاب عمومی کرد. **او.خ.ت** که برای پیوستن به این حرکت دعوت نشده بود در ابتدا مانند استالینیستها آنرا محکوم کرد. اما کارگران

کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و خدمات عمومی همه بیرون آمدند، نه به این خاطر که طرفدار سازمان دیگری شده بودند بلکه به این سبب که میخواستند مبارزه کنند و تنها آنارشپیستها بودند که آنها را به مبارزه فراخوانده بودند. وقتی کل حیات اقتصادی مادرید شروع به تعطیل شدن کرد استالینیستها همچنان میگفتند «شاید بعدتر شرکت کنند. موضع فعلی‌شان دفاع از حکومت آزانیاست، تا زمانی که این حکومت اقدامات موثری علیه ارتجاع صورت دهد» (دیلی و رکر، ۱۸ آوریل). عصر همان روز، علیرغم چنین مواضعی، وقتی مشخص شد که اعتصاب موفقیتی چشمگیر داشته، او.خ.ت و استالینیستها، دیر هنگام، پیش از ختم اعتصاب حمایت خود را اعلام کردند.

بورژوازی متوجه شد که اعتصاب سراسری ۱۷ آوریل و موج اعتصابهای متعاقب آن دارد بدل به تهاجم پرولتاریا به سرمایه‌داری و مامور آن یعنی حکومت میشود. چطور باید جلوی این حمله را میگرفت؟ ارتش پیشنهاد کرد که آن را به خاک و خون بکشد اما حتی در میان مرتجعین تردیدهایی جدی پیرامون ممکن بودن چنین اقدامی وجود داشت. آزانیا اما راه حل خیلی بهتری داشت: بگذاریم رهبران کارگری اعتصابها را متوقف کنند. اینگونه بود که آزانیا، در ماه مه، در مراسم معرفی‌اش به عنوان رئیس جمهور جدید اسپانیا با همراهی سرود *انترناسیونال* و مشت‌های گره کرده نمایندگان استالینیست و سوسیالیستی که انتخابش کرده بودند (مرتجعین نامزدی برای رقابت با او تعیین نکرده بودند) از پريتو خواست کابینه‌ای ائتلافی تشکیل دهد.

خود پريتو خیلی دوست داشت نخست‌وزیر شود اما همین که این خبر پیچید چنان طوفان مخالفتی در حزب سوسیالیست به راه افتاد که جرات نکرد بپذیرد. کابایرو به پريتو هشدار داد که بدون جلب رضایت حزب اجازه ندارد وارد حکومت شود. پشت سر کابایرو، و بدون شک در جناح چپ حزب، اکثر اعضای حزب و اعضای او.خ.ت قرار داشتند.

سازمان مادرید حزب [سوسیالیست] که نیرومندترین بخش حزب بود در ماه آوریل برنامه جدیدی تهیه کرده بود و حالا آن را در کنگره سراسری ماه ژوئن معرفی میکرد. این برنامه میگفت بورژوازی نمیتواند تکالیف دموکراتیک انقلاب را حل کند و از همه مهمتر از حل مسئله ارضی ناتوان است، و اینکه انقلاب پرولتری باید در دستور روز باشد. در این برنامه خطاهای عمده‌ای وجود داشت که باعث ضعف

آن شده بود. از همه مهتر هنوز نقش سوویت‌ها فهمیده نشده بود. اما با این همه نشاندهنده گسستی جدی از رفرمیزم بود.

نتیجه منطقی پذیرش این برنامه توسط کابایرو باید گسستی قاطع با راه و روش جبهه خلق میبود. اما منطقی به ندرت خط راهنمای میانه‌روهاست. کابایرو با گفتن حرفهایی نظیر «حکومت هنوز از تمام ظرفیت خود استفاده نکرده» و اینکه پیش از انقلاب وحدت‌سندیکایی و ادغام احزاب مارکسیستی ضروری است، همچنان نمایندگان چپ سوسیالیست را در وضعیتی دوگانه، مابین حمله به حکومت اما حمایت از آن بر سر هر بزنگاه، در نوسان نگه میداشت. با این وجود، علیرغم ضیافت‌های دوستانه متعدد کابایرو با استالینیستها، ارگان جناح چپ حزب سوسیالیست، *کلاریداد*، که تحت نظر وی بود روزنامه‌ای بود به کلی متفاوت از ارگان حزب کمونیست و جناح راست حزب سوسیالیست. *کلاریداد* به خوبی خصلت فریبکارانه برنامه ارضی را نشان میداد: نشان میداد که پروژه‌های آبیاری ارضی، که از پروژه‌های محبوب پریتو بود، چگونه ملاکین را ثروتمند میسازد در حالی که دهقانان در فقر و فلاکت مانده‌اند، و حتی مقالاتی منتشر میکرد که در آنها دهقانان را به تصاحب اراضی فرامیخواند. در همان وقت، استالینیستها و سوسیالیست‌های راست، پیوسته مدح برنامه اصلاحات ارضی حکومت **کیروگا** را میگفتند! با این که کابایرو در نهایت از نامزدی آزانیا برای ریاست جمهوری حمایت کرد اما *کلاریداد* مقالات **خاویر بوئنو** را منتشر میکرد، که در آنها آزانیا به عنوان نامزد راست معرفی میشد. عناصر انقلابی در میان سوسیالیست‌های چپ چنان قدرتمند بودند که علیرغم مواضع کابایرو میتوانستند حرف خود را بزنند.

کابایرو بر سر مسئله ورود پریتو به حکومت جرات نکرد از هواداران انقلابی خودش فاصله بگیرد و در طرف دیگر پریتو جرات نکرد این مسئله را در کنگره سراسری به بحث گذارد. در کنگره، فشار سازمانیافته عجیبی برای ترغیب حزب به پذیرفتن نخست‌وزیری پریتو اتفاق افتاد. بیرون از حزب تقریباً همه میخواستند پریتو وارد حکومت شود. نشریات جمهوری خواه میگفتند به اختلاف در حزب سوسیالیست پایان دهید و راه حل‌شان برای حل این اختلاف ورود پریتو به حکومت بود. **حزب اتحاد جمهوریخواه** باریوس، که بعد از ناپدید شدن حزب **رادیکال** لرو نماینده بخش بزرگی از بورژوازی صنعتی بود، میگفت که خواهان نخست‌وزیری سوسیالیست است و این شخص باید پریتو باشد. **میگل مورا** که نماینده صاحبان

صنایع و زمینداران راست افراطی بود میگفت رژیم باید رژیمی مقتدر باشد و کورتس را به حالت تعلیق درآورد و ائتلافی از «جمهوریخواهان و تمام سوسیالیستهایی که به جنون انقلابی آلوده نشده‌اند در آن حضور داشته باشند». حکومت کاتالونیا و حامیان، از جمله استالینیستها، خواهان ورود سوسیالیستها به حکومت بودند.

استالینیستها میخواستند به حمایت از این خواست ارتجاعی رنگ و لعابی رادیکال دهند: «اگر حکومت همین مسیر (مسیر خطای سال ۱۹۳۱) را ادامه دهد ما نه تنها در جبهه خلق شکافی نمی‌اندازیم بلکه تقویتش میکنیم و آن را به سمت راه حل تشکیل یک حکومت انقلابی خلقی هدایت میکنیم که قادر به انجام اقداماتی باشد که این حکومت نفهمیده یا نخواستہ بفهمد» (موندو/وبررو، ۶ ژوئیه). اما تنها چیزی که کم بود تا این حکومت را عینا بدل به همان حکومت ۱۹۳۱ کند گروگان گرفتن دوبارهٔ پرولتاریا بود!

حتی پوم، حزب کارگری وحدت مارکسیستی، نیز با اینها همصدا شد. پوم که حاصل ادغام به اصطلاح تروتسکیستها با بلوک کارگران و دهقانان - گروه شبه‌ناسیونالیست کاتالونیا - بود، برنامهٔ جبههٔ خلق را امضاء کرد. سپس "استقلال" خود را از این برنامه اعلام کرد و مفهوم جبههٔ خلق را زیرسوال برد. در انتخابات شورای شهر دوباره از جبههٔ خلق پشتیبانی کرد و بعد وقتی آزانیا تاریخ رای‌گیری را عقب‌انداخت بار دیگر استقلال خود را از جبههٔ خلق اعلام کرد. تروتسکی به پوم توصیه کرد که وارد حزب سوسیالیست شود و نیروهایش را - که حتی بر مبنای تخمینهای خود این حزب از چند هزار نفر فراتر نمی‌رفت - برای تقویت جناح چپ حزب سوسیالیست به کار بگیرد، اما پوم برای توجیه مخالفتش نمیخواست اهمیت فوق‌العاده مهم رشد جناح چپ حزب سوسیالیست را ببیند. در واقع در باتایای ۲۲ ماه مه اصلا منکر این شد که میان جناح راست و چپ حزب سوسیالیست تفاوت قابل‌اعتنایی وجود دارد. این ارزیابی نادرست منجر به اتخاذ تاکتیکهای تاسفباری شد: در موقعی که جناح چپ حزب سوسیالیست بر سر همین مسئله داشت با جناح راست حزب می‌جنگید، پوم خواهان «یک حکومت جبههٔ خلقی واقعی با مشارکت مستقیم (در سطح کابینه) احزاب سوسیالیست و کمونیست»، همچون وسیله‌ای برای «متکامل کردن تجربهٔ دموکراتیک توده‌ها» و تسریع انقلاب بود.

این فشار تقریباً سرتاسری اما نتوانست ارادهٔ سوسیالیست‌های چپ را خدشه‌دار کند. همین بود که پريتو مایوسانه دست به اقداماتی زد: کمیتهٔ اجرایی سراسری حزب تحت نفوذ او برگزاری کنگره را از ماه ژوئن به اکتبر موکول کرد؛ کلاریفاد را غیرقانونی و منابع مالی‌اش را قطع کرد؛ به کمیته‌های محلی ماموریت داد بخش‌های ناراضی را "تجدیدسازمان" کنند و انتخابات مضحکی برگزار کرد تا با شماردن آراء چپها کرسیهای خالی کمیته اجرایی را پر کند. جناح چپ به این اقدامات اعتراض کرد و اعلام کرد که پريتو دیگر پشتوانهٔ اعتماد حزب را ندارد.

اما علیرغم همه این حرکت‌های پريتو، معلوم بود که جناح چپ توده‌ها را پشت سر خود دارد. کابایرو با آرای قاطعی بار دیگر به عنوان دبیر او.خ.ت انتخاب شده بود و پشت سر او عناصر مصمم زیادی وجود داشتند. به عنوان نمونه **خاویر بوئنو**، یکی از رهبران خیزش آستوریاس، در سخنرانی‌هایش در میتینگ‌های عمومی گسترده خواهان پایان خط مشی پريتو و همچنین کابایرو بود. در انتخابات ریاست جمهوری، بخش‌های مهمی از حزب از پشتیبانی نامزدهای انتخاباتی جبههٔ خلق امتناع کرده و نامزدهای سوسیالیست واقعی را معرفی کرده بودند. در حالی که خط مشی‌ای که کابایرو در ابعاد ملی برای او.خ.ت تعیین میکرد تفاوت چندانی با استالینیسیتها نداشت، دیگر رهبران در ابعاد محلی و در مناطق صنعتی در اعتصابات قدرتمند و موفقی به **ث.ان.ت** می‌پیوستند. کمیته‌های دائمی در بندرگاه‌ها در کشتیها و در خطوط راه‌آهن ارتباط هر دو اتحادیه را حفظ میکردند. به این ترتیب کارگران بارانداز و خدمهٔ کشتی اعتصاب‌های موفقی را در ابعاد کشوری به پیش بردند و کارگران راه‌آهن تازه به اعتصاب سراسری رای داده بودند که قیام آغاز شد. عناصر دهقانی عقبماندهٔ حزب آنقدر آموخته بودند که بدانند چه میخواهند. دو روز بعد از آنکه **ویدانته**، معاون پريتو، در برابر آژانس خبری **یونایتد پرس** با قاطعیت این شایعه را انکار کرده بود که دهقانان سوسیالیست **باداخوز** در حال تصاحب اراضی‌اند، ۲۵۰۰۰ دهقان تحت رهبری سوسیالیست‌ها دست به تصاحب اراضی وسیع زدند. در جاهای دیگر نیز همین اتفاق افتاد. پريتو از طرف موسسه اصلاحات ارضی مهندسانی را به مناطق تصاحب شده فرستاد تا به این تصاحبها جنبه قانونی دهند و با این کار میخواست اهمیت انقلابی این تصاحبها را مخفی کند. اما این اقدام سوسیالیست‌های چپ را به تکرار چنان حرکتی تشویق کرد. معدنچیان مخوف آستوریاس که روزی در انقیاد گروه پريتو بودند حالا مشغول اعتصاب‌های سیاسی علیه حکومت بودند. روز ۱۳ ژوئن ۳۰۰۰ نفر از

معدنچیان با خواست استعفای وزرای کار و کشاورزی (که این دومی، فونس، محبوب استالینیستها بود!) دست به اعتصاب زدند و روز ۱۹ ژوئن تمام ۹۰۰۰۰ معدنکار دست از کار کشیدند. حکومت در روز ۲۳ ژوئن توانست آنها را به کار بازگرداند اما روز ۶ ژوئیه معدنچیان همراه با کارگران اوپیدو علیه مستعفی کردن فرماندار بوسک آستوریاس توسط حکومت تهدید به اعتصاب سراسری کردند (کالوو سوتلو، رهبر ارتجاع، از این فرماندار که طرف کارگران بود تلگراف توهین آمیزی دریافت کرده بود و توانسته بود تهدید مستعفی کردن او را عملی کند). کارگران روز ۱۵ ژوئن مطالبات خود را تکرار کردند و اگر قیام آغاز نشده بود تهدید به اعتصاب را عملی میکردند. پریتو در مواجهه با این نشانه‌های روشن روحیه انقلابی پرولتاریای سوسیالیست جرات نکرد دست به خطر زند و وارد حکومت شود.

در همین مدت موج اعتصابها ابعاد بحرانی انقلابی به خود گرفت. در اینجا فقط به ابعاد آن اشاره‌ای میکنیم. در طی این پنج ماه، هر شهر مهم دستکم یک اعتصاب سراسری به خود دیده بود. دهم ژوئن نزدیک به یک میلیون نفر در اعتصاب بودند. نیم میلیون نفر در بیستم ژوئن. یک میلیون نفر روز ۲۴ ژوئن. بیش از یک میلیون نفر در روزهای آغازین ژوئیه. هم کارگران شهر و هم کارگران روستا در این اعتصابها شرکت داشتند. کارگران روستا مرزهای مرسوم مابین روستاها را شکستند و به عنوان مثال در ایالت **مالاگا** به مدت پنج هفته ۱۲۵۰۰۰ خانواده دهقان را در اعتصاب بسیج کردند.

نشریه *سوسیالیستا* موج اعتصابها را محکوم کرد: «این وضعیت یعنی هرج و مرج کامل و فقط جناح راست را خشمگینتر میکند». *موندو/وبررو* ارزیابی‌اش برای کارگران این بود که این منازعات دارد آنها را به برخورد با حکومت جبهه خلق میکشاند. درست همین حکومت و حاکمان محلی‌اش در اقداماتی از سر استیصال برای جلوگیری از پیشروی کارگران گارد نظامی را به جان اعتصابیون انداختند. خاصه اقدامات عاجزانه‌ای علیه **ث.ان.ت** صورت گرفت. کومپانیس بازداشتگاه‌های بارسلون را از آنارشیستها انباشت. در مادرید در یورش در ۳۱ ماه مه **دفاتر ث.ان.ت** تعطیل شد و ۱۸۰ نفر از ایشان بازداشت شدند. چهارم ژوئن، **آگوستو باریسای** وزیر اعلام کرد: «اگر سندیکالیستها به نافرمانی از دستورات وزارت کار ادامه دهند حکومت سندیکالیزم را غیرقانونی اعلام خواهد کرد». نوزدهم ژوئن حکومت بار دیگر **دفاتر ث.ان.ت** را تعطیل کرد. اما حالا سال ۱۹۳۱

نبود که خود کابایرو حمله به ث.ان.ت را فرماندهی کرده بود! حالا اعضای او.خ.ت به رفقای آنارشیزست خود پیوسته بودند و حکومت چاره‌ای جز عقب‌نشینی نداشت!

علاوه بر اینها اعتصابها برای مطالبات سیاسی از حکومت نیز گسترده‌تر شد. هشتم ژوئن در لریدا اعتصابی سراسری اعلام شد تا حکومت وادار شود به وعده‌هایی که در مورد رسیدگی به وضعیت معیشت بیکاران داده عمل کند. معدنچیان مورسیا روز ۲۴ ژوئن بخاطر ناتوانی حکومت در تحقق وعده‌های انتخاباتی دربارهٔ بهبود شرایط کار دست به اعتصاب زدند. دوم ژوئیه فدراسیون کارگران کشاورزی اندالوزیا برای جبران ضرر و زیانی که به محصولاتشان رسیده بود خواهان کمک مالی حکومتی شدند. بیشتر به اعتراضات سیاسی معدنچیان آستوریاس اشاره کردیم. هشتم ژوئیه دانشجویان مدارس کاتولیک بارسلون خواهان خروج مدرّسان روحانی و جایگزینی آنها با مدرّسان لائیک شدند. چهاردهم ژوئیه کارگران در مادرید تصاویر بزرگی از ضیافت رسمی‌ای که در سفارت برزیل برگزار شده بود را حمل می‌کردند و بر روی آن‌ها نوشته بودند: «در حالی که کارگران می‌میرند وزرای جمهوریخواه تفریح میکنند». این فقط نمونه‌هایی از مطالبات سیاسی‌ای بود که توده‌ها مطرح می‌کردند. می‌توانیم مطمئن باشیم که پشتیبانان جبههٔ خلق رهبری این اعتراضات را نداشتند!

نه ادعاهای سوسیالیستا که کلارید/د از بانک مرتجعین کاتولیک پول گرفته، نه دروغهای مضمّن‌کنندهٔ موندو/وبررو که ث.ان.ت با گروه‌های فاشیستی همکاری میکند، نه اقدامات سرکوبگرانهٔ حکومت، هیچ کدام نتوانست جلوی رشد انقلابی سوسیالیستهای چپ و همبستگی فزایندهٔ میان ث.ان.ت و او.خ.ت و موج گستردهٔ اعتصابها را بگیرد.

سازمان و تسلیحاتی که خط مشی جبههٔ خلق برای فاشیستها فراهم آورده بود نیز با مقاومت سازمانیافتهٔ پرولتاریای مبارز رویرو شد. پرولتاریا التماس و خواهش از حکومت برای متوقف کردن فاشیستها را برای سوسیالیستا و موندو/وبررو گذاشت و کارگران انقلابی در خیابان با فاشیستها می‌جنگیدند. از فوریه تا قیام ژوئیه، درگیری‌های خیابانی بطور متوسط هر روز دو کشته و شش مجروح به جای می‌گذاشت. این در واقع جنگ داخلی بود و این فاشیستها بودند که بیشترین

تلفات را میدادند. ضربات قاطعی که به روحیه گروه‌های فاشیست وارد آمد هزاران مبارز را برای به دست گرفتن رهبری قیام در روز ۱۸ ژوئیه آماده کرد.

نکته آخر اینکه، افزایش دستمزدها و کاهش ساعات کار که دستاورد اعتصابها بود، چون با افزایش در تولید همراه نشد - به علت بحران جهانی، صنعت اسپانیا ناتوان از افزایش بارآوری تولید است- باعث افزایش قیمتها شد. در ابتدای ماه ژوئیه برآورد مطبوعات مادرید این بود که قیمتها در عرض یک ماه ۲۰ درصد افزایش یافته است. کارگران احساس کردند فریب خورده‌اند و برای اعتصابهای قاطعتر و مطالبات قاطعتری خود را آماده کردند (هم اکنون - در اواسط سپتامبر - درست همین فرایند در فرانسه در حال وقوع است!).

ارتجاع - که همان سرمایه‌داری اسپانیا است- برای مدتی به آزانیا امید بسته بود. وقتی آزانیا نشان داد که از متوقف کردن کارگران ناتوان است ارتجاع همه امیدهایش را به پريتو بست. اما سوسیالیستهای چپ جلوی این راه حل را گرفتند. در نتیجه امیدی به تکرار راه حل ۱۹۳۳-۱۹۳۱ و بازگشت مسالمت‌آمیز ارتجاع نبود. سوسیالیستهای جناح راست و استالینیستها توان آن را نداشتند که مانع رشد انقلابی پرولتاریای اسپانیا شوند. مرتجعین که خود را مسلح کرده و برای بدترین اتفاقات آماده کرده بودند نمیتوانستند منتظر بنشینند که موج انقلابی آنها را با خود ببرد. سرمایه‌داری اسپانیا که ۹۹ درصد افسران را با خود داشت، لژیونهای خارجی و سربازان مراکشی و همچنین بیشتر پایگاه‌های نظامی شهرستانها را با خود داشت - که تعداد اینها به پنجاه میرسید- علیه فاجعه قریب الوقوع شورش کرد.

ضدانقلاب و قدرت دوگانه

خیانت حکومت جبهه خلق

آزانیبا و حکومت جبهه خلق در پاسخ به یورش ضدانقلاب به دنبال پیدا کردن توافقی با آن گشتند. استالینیستها که به طرز مذبحانه‌ای قربانی خط مشی جبهه خلقی خود شده بودند کوشیدند این خیانت را با تمایز گذاشتن میان جمهوریخواهان "ضعیف" مانند باریوس و جمهوریخواهان "قوی" مانند آزانیبا توضیح دهند. حقیقت اما این است که این آزانیبا بود که در راس جمهوریخواهان برای مصالحه با ژنرالهای فاشیست پیشقدم شد و همه گروه‌های جمهوریخواه در این حرکت با او همراه شدند.

در اینجا به مستندات غیرقابل انکاری که از *سوسیالیستا* و *کلاریدا* جمع‌آوری شده‌اند اشاره‌ای بکنیم:

ژنرال فرانکو بعد از چیرگی بر مراکش، روز ۱۷ ژوئیه پیام رادیویی خود را به تمام پایگاه‌های نظامی مخابره کرد. این پیام در پایگاه نیروی دریایی نزدیک مادرید توسط یک اپراتور وفادار به جمهوری دریافت شد و محتوای آن بلافاصله در اختیار وزارت نیروی دریایی قرار گرفت. حکومت اما این پیام را روز بعد یعنی ۱۸ ژوئیه ساعت ۹ صبح علنی کرد و همراه با آن توضیحی اطمینان‌بخش ارائه داد که میگفت اسپانیا کاملاً تحت کنترل حکومت است. حکومت طی همین روز دو پیام دیگر مخابره کرد که آخری در ساعت ۱۵ و ۱۵ دقیقه مخابره شد؛ یعنی وقتی که حکومت دارای اطلاعات روشن و کاملی درباره گستره شورش و از جمله اشغال سویل بود. با وجود این اما پیام آخر اینطور میگفت:

«حکومت بار دیگر تصدیق میکند که تمام شبه جزیره کاملاً در آرامش است.

«حکومت تمام پیشنهادهای کمکی را که [از جانب سازمانهای کارگری] رسیده دریافت کرده و با تشکر از بانیان آن اعلام میکند که بهترین کمکی که میتوان به حکومت کرد تلاش برای مختل نشدن روال عادی زندگی روزمره است تا به این

ترتیب نمونه‌ای از شکیبایی و اعتماد به نیروهای مسلح حکومتی به دست داده شده باشد.

«به لطف اقدامات هوشمندانه مقامات میتوان گفت حرکت گسترده تهاجم به جمهوری در هم شکسته و در تمام شبه جزیره هیچ گونه پشتیبانی‌ای از آن نشده و نیروهایش محدود به بخشی از ارتش مستقر در مراکش مانده است...»

«ما با توجه به این اقدامات و دستوراتی که به نیروهای مراکشی، که در تلاشند تا جلوی این شورش را بگیرند، داده شده، میتوانیم تصدیق کنیم که اقدامات حکومتی برای بازگشت به وضع عادی کفایت خواهد کرد» (کلارید، ۱۸ ژوئیه).

کابینه آزانیا پس از آنکه از مسلح کردن کارگران امتناع کرد و این امتناع خیانتکارانه‌اش را با این پیام سراسر غیرواقعی توجیه کرد، تمام طول شب را به جلسه گذراند. آزانیا در این جلسه استعفای کابینه کیروگا را که از جمهوریخواهان چپ آزانیا بود دریافت کرد و مارتینز باریوس، معاون پیشین لرو و رئیس حزب اتحاد جمهوریخواهان را به نخست‌وزیری منصوب کرد. باریوس و آزانیا حکومت "موجهی" از آدمهای باریوس و جمهوریخواهان راست خارج از جبهه خلق تشکیل دادند. این کابینه نیز تلاش کرد مانع مسلح شدن کارگران شود.

آزانیا و جمهوریخواهان به جای مسلح کردن کارگران - که متحدینش در جبهه خلق بودند و همانها بودند که اینها را به قدرت رسانده بودند!- داشتند زمینه را برای مصالحه با فاشیستها به زیان کارگران مهیا میکردند. اگر آزانیا موفق میشد این نقشه را عملی کند فاشیستها تمام اسپانیا را فتح میکردند.

اما درست در همان ساعاتی که وزرا در کاخ ریاست جمهوری جمع شده بودند و مشغول جلسه بودند پرولتاریا حرکت خود را شروع کرده بود. در همان مادرید، شاخه جوانان سوسیالیست منابع ناچیز سلاحی را که داشت توزیع میکرد، در خیابانهای اصلی و حول پادگان مونتانیا باریکادهای خود را برپا میکرد و گشتهای خود را سازماندهی میکرد تا خانه به خانه مرتجعین را بازداشت کنند، و در نیمه شب اولین حمله‌اش را به پادگان صورت داد. در بارسلون مبارزان ث.ان.ت و پوم که خاطره خیانت همین فرماندار کاتالونیا یعنی کومپانیس را در اکتبر ۱۹۳۴ از یاد نبرده بودند در عصر هجدهم به چندین انبار حکومتی سلاح یورش بردند. در ساعت یک صبح روز بعد که ارتش دست به شورش زد، متوجه شد کارگران آن را در

حمله‌ای گازانبری گیرانداخته‌اند و دارند سربازان جوانی را که بیصبرانه خواهان مبارزه‌اند با تسلیحات گرفته شده از فاشیست‌ها و هرآنچه توانسته بودند از فروشگاه‌ها تصاحب کنند، مسلح میکنند. کمی دیرتر میلشیا توانست انبارهای مهمات ارتش را هم تصاحب کند. پیش از آنکه بحران حکومتی کاملا تمام شود معدنچیان آستوریاس لشکری شش هزار نفری را برای راهپیمایی در مادرید روانه کردند. در **مالاگا**، بندر استراتژیکی که روبروی سواحل مراکش واقع است، کارگران بیسلاح اما هوشمند و مبتکر، ارتش ارتجاع را با دیواری از خانه‌ها و باریکادهای مشتعل از بنزین به عقب راندند. کارگران والنسیا که حاکم مادرید از تسلیح آنها امتناع کرده بود با ساختن باریکادها و با در دست گرفتن سنگهای سنگفرش و چاقوی آشپزخانه خود را برای مقابله با ارتش آماده کردند - تا اینکه رفقایشان در ارتش افسرها را کشتند و به کارگران سلاح رساندند. در یک کلام، پرولتاریا بدون آنکه به خود زحمت اجازه گرفتن از حکومت بدهد نبردی تا سرحد مرگ را علیه فاشیست‌ها آغاز کرد. اینطور بود که کومپانیس و آزانیا خود را با نخستین گردانهای ارتش سرخ پرولتاریای اسپانیا مواجه دیدند.

اگر نقشه آزانیا- باریوس برای پیدا کردن زمینه‌ای برای به توافق رسیدن با ژنرالهای فاشیست از هم پاشید بخاطر این بود که کارگران مانع آن شدند و علت دیگری نداشت! توده‌ها فقط با بی‌اعتمادی عمیق‌شان به حکومت بود که توانستند جلوی خیانت اینها بایستند. سازماندهی مستقل تحت رهبری خود توده‌ها و زیر پرچم خود توده‌ها - تنها همین عامل بود که جلوی پیروزی فاشیسم را گرفت.

اینگونه شد که در کنار قدرت رسمی که در دست حکومت بود قدرتی "غیررسمی" اما خیلی عظیمتر رشد کرد: قدرت پرولتاریا مسلح - همان که لنین آن را "قدرت دوگانه" مینامید. قدرت اول، قدرت آزانیا و کومپانیس ضعیفتر از آن بود که بتواند وجود دیگری را به خطراندازد و دومی، یعنی پرولتاریای مسلح هنوز به حد کافی قدرت نداشت و به حد کافی از ضرورت مبرم چیره شدن بر قدرت رسمی آگاه نبود. پدیده قدرت دوگانه در همه انقلابهای پرولتاری خود را نشان داده است. پدیدار شدن چنین وضعیتی به معنی آن است که نبرد طبقاتی وارد مرحله‌ای شده است که بالاخره یکی از این دو قدرت باید بدل به قدرت بلامنزاع گردد. این مرحله‌ای است که توازن میان رقبا بر لبه تیغ به نتیجه قطعی میرسد! این توازن

نمی‌تواند برای مدتی طولانی دوام آورد و بالاخره یکی از قدرتها باید بر دیگری چیره گردد!

امحاء ضدانقلاب شکلگیری حکومتی کارگری و دهقانی را بینهایت تسهیل خواهد کرد. پیروزی بر ژنرالهای فاشیست برای بورژوازی منفعتی ندارد. منافع واقعی سرمایه‌داری اسپانیا در پیروزی ضدانقلاب، یا وضعی معادل آن، یعنی سازش با آن است. به این خاطر بود که حکومت جبهه خلق در روزهای نخست حرکت ضدانقلاب اینچنین خائنانه رفتار کرد و به این خاطر است که حکومت جبهه خلق پس از آن نیز به اقدامات خائنانه خود ادامه داد. جمهور یخواهان، در محاصره کارگران مسلح، جرات نداشتند در جبهه دشمن قرار گیرند اما سیاستی که در جبهه و پشت جبهه در پیش گرفتند موانع موجود بر سر راه پیروزی ضدانقلاب را یکی پس از دیگری از میان برداشت. این است مضمون واقعی تغییر حکومت پس از سرنگونی ابرون. این همان چیزی است که به روشنی در مصاحبه مطبوعاتی سخنگوی کابایرو دیده می‌شود که

« روی این حساب می‌کرد که انتخاب هفته گذشته کابایرو بعنوان نخست‌وزیر روحیه میلیشیا را بهبود بخشد.

« آنها حالا میدانند که رهبری هوشمندانه‌ای دارند... میدانند که اگر بمیرند بخاطر سهل‌انگاری و ضعف شیوه رهبری پیشین نیست.

« ما به جای آنکه مثل قبل درجایی به یاغیان حمله کنیم که قوی هستند و می‌توانند ما را به عقب برانند باید در جایی به آنها حمله کنیم که ضعیف هستند، جایی که ما می‌خواهیم به آنها حمله کنیم» (نیویورک تایمز، ۷ سپتامبر).

اگر کسانی که هنوز باید به کارگران توضیح دهند چرا به چنین حکومتی اجازه دادند مبارزه را در هفت هفته آغازین رهبری کند اینگونه حکومت آزانیا - ژیرال را محکوم می‌کنند، واقعیت باید خیلی خیلی تلختر از آنچه گفته شد باشد.

توجیه جبهه خلق این بود که با این کار دارد در نبرد علیه فاشیستهای مرتجع حمایت جمهور یخواهان را جذب می‌کند. اما جبهه خلق دقیقاً نقشی معکوس داشت: به پرولتاریا اجازه نداد که خرده‌بورژوازی را از دامن سیاستمداران جمهور یخواه به سمت خود بکشاند؛ اقدامی که در پیروزی هر انقلاب پرولتاری شرطی ضروری است. خرده‌بورژوازی اگر ببیند که پرولتاریا به شیوه‌ای قاطع برای

نظم اجتماعی جدیدی که نوید زندگی جدید و غنیتری می‌دهد، می‌جنگد، با او همراه می‌شود. جبهه خلق هم خرده‌بورژوازی و هم توده‌های پرولتر را در انقیاد رهبری خائنانه سیاستمداران بورژوا نگه داشت. فقط قدرت دوگانه پرولتاریا بوده که تا به اینجا توانسته جلوی پیروزی ارتجاع را بگیرد.

قدرت دوگانه در کاتالونیا

در کاتالونیا، درست در جایی که جبهه خلق ضعیفتر از جاهای دیگر بود قدرت دوگانه قاطع‌تر از هر جای دیگری رشد کرد و چهار شهر کاتالونیا را بدل به نیرومندترین استحکامات جنگ داخلی کرد.

ث.ان.ت و فای (فدراسیون آنارشیست ایبریا) کاتالونیا که اکثریت پرولتاریا و بخش اعظم دهقانان را در این منطقه رهبری می‌کنند هرگز عضو جبهه خلق نبوده‌اند. پوم پس از تردیدهای زیاد بالاخره از جبهه خلق برید، چرخش به چپ خیره‌کننده‌ای کرد و در عرض دو ماه جنگ داخلی به سرعت به حزبی توده‌ای در کاتالونیا بدل شد. در نتیجه تنها اعضای پرولتری جبهه خلق در کاتالونیا عبارتند از او.خ.ت که در کاتالونیا به طرز قیاس‌ناپذیری ضعیفتر از ث.ان.ت است و سازمان استالینیستی که عنوان "حزب سوسیالیست واحد" دارد. این آزادی نسبی از پیوندهای بورژوازی نه تنها آنطور که توجیه‌کنندگان جبهه واحد می‌گویند ظرفیتهای مبارزه را تضعیف نکرد بلکه درست به همین خاطر بود که توده‌های کاتالونیا توانستند در خانه بر ضد انقلاب پیروز شوند و به کمک باقی اسپانیا بشتابند. این درس مهمی است برای کسانی که هنوز به جبهه خلق باور دارند!

پرولتاریای کاتالونیا میدانند که در جنگ داخلی باید با روشهای انقلابی جنگید و نه با شعارهای دموکراسی بورژوازی. پرولتاریای کاتالونیا میدانند که در جنگ داخلی فقط با روشهای نظامی نمیتوان جنگید بلکه استفاده از روشهای سیاسی‌ای که توده‌ها را به عمل تشویق میکند حتی میتواند ارتش را از نفوذ افسران ارتجاع پاک کند. پرولتاریای کاتالونیا مبارزه را در خط مقدم جبهه و در پشت جبهه نه بواسطه وسائل حکومتی بلکه از طریق ارگانهایی که سازمانهای پرولتری بر آن نظارت دارند رهبری میکند.

در کاتالونیا کمیته مرکزی میلشیاى ضدفاشیست کاتالونیا مبارزه را رهبری میکند. در این کمیته آنارشیستها سه نماینده از ث.ان.ت و دو نماینده از فای

دارند. **او.خ.ت** اگرچه کوچک است اما برای تشویق شدن سازمانهای مشابه در مناطق دیگر در این کمیته سه نماینده دارد. **پوم** یک نماینده، سازمان دهقانی یک نماینده و استالینیستها نیز یک نماینده دارند. سازمانهای چپ بورژوازی چهار نماینده دارند. به این ترتیب در مجموع پانزده نماینده در این کمیته حضور دارند. در واقع **ث.ان.ت** و **فای و پوم** بر کمیته مرکزی چیرگی دارند.

برنامه اینها چنان تفاوت بنیادی ای با برنامه مادرید دارد که **او.خ.ت** و استالینیستها از ترس کنار گذاشته شدن، و بورژوازی چپ به این خاطر که تحت نظارت پرولتاریای مسلح است، با آن همراه شده اند. این برنامه با برنامه ای که بلشویکها در اوت ۱۹۱۷ در مبارزه علیه ضدانقلاب کورنیلوف اتخاذ کردند یکی است:

کنترل کارگری بر تولید، که کارگران را به بالاترین سطح ابتکار عمل و شور انقلابی رهنمون میشود؛ بسیج توده های مسلح، خارج از هرگونه نظارت حکومتی؛ اقدامات پیشگیرانه از هرگونه خیانت حکومت و حتی لحظه ای کوتاه نیامدن از نقد شدید آن؛ و به مبارزه کشاندن دهقانان با تنها شعاری که هم التیامبخش گرسنگی است هم روستاهای عقبمانده را نیرویی دوباره میبخشد: زمین برای کسانی که روی آن کار میکنند!

همین که ضدانقلاب حرکت خود را آغاز کرد **ث.ان.ت** کنترل همه وسائل حمل و نقل و زیرساختهای عمومی و مناطق صنعتی مهم را در دست گرفت. انتخابات کمیته های کارخانه بر مبنای نمایندگی نسبی ضامن کنترل دموکراتیک است. کمیته های مشابهی نیز در کارگاه ها و کارخانه هایی که هنوز توسط مالک خصوصی اداره میشوند شروع به فعالیت کرده اند.

اداره حیات اقتصادی اکنون در دست **شورای اقتصاد** است که اگرچه هنوز به نظام پیشین وصل است دستکم حالا باید از اقدامات سوسیالیستی صحبت کند. در این شورا پنج نماینده از آنارکوسندیکالیستها، یکی از **پوم**، یکی از **او.خ.ت** و یکی نیز از حکومت کاتالونیا حضور دارند. این شورا برنامه خود را در ۱۹ اوت منتشر کرد که از جمله در آن میخوانیم: اشتراکی کردن تمامی داراییهای ارضی و اداره آنها توسط اتحادیه های کارگران کشاورزی؛ اشتراکی کردن زیرساختهای عمومی، حمل و نقل و صنایع بزرگ؛ اشتراکی کردن شرکتهایی که مالکان آنها را رها

کرده‌اند، کنترل کارگری بر بانکها تا وقتی که ملی شوند؛ کنترل کارگری بر تمامی موسساتی که همچنان در دست مالکان خصوصی‌اند؛ جذب نیروی بیکار در کشاورزی و صنایع اشتراکی شده؛ برقرسانی به کاتالونیا؛ در انحصار گرفتن تجارت خارجی برای حمایت از نظام اقتصادی جدید.

عملکرد کمیته‌های کارخانه در میانه جنگ داخلی برتری شیوه‌های تولید پرولتری را ثابت میکند. گزارش کمیتهٔ **ث.ان.ت - او.خ.ت** که خطوط راه آهن و مترو را اداره میکند میگوید که پس از حذف دستمزدهای بالای مدیران و رشوه‌ها و رانتها و ولخرجیها، تاکنون ده‌ها هزار پرتا پس‌انداز شده، دستمزد اکثر کارگران برای رسیدن به برابری دستمزدها افزایش یافته و طرح توسعه خطوط در این بخشها پیش‌بینی شده، تعرفهٔ استفاده از این خدمات کاهش خواهد یافت، هم اکنون قطارها بدون تاخیر به مقصد میرسند و روز کاری شش ساعته به زودی اجرا خواهد شد!

مجتمعهای ذوب فلز بدل به کارخانه‌های تولید تسلیحات شده و کارخانه‌های تولید اتوموبیل، ماشینهای ضدگلوله و هواپیما تولید میکنند. آخرین گزارشها حاکی از آن است که حکومت مادرید برای تامین همه این تسلیحات مهم جنگی وابستگی زیادی به کاتالونیا دارد. بخش قابل توجهی از نیروهایی که وظیفهٔ محافظت از جبههٔ مادرید را به عهده گرفته‌اند توسط میلیشیای کاتالونیا به آن منطقه اعزام شده‌اند.

هنوز خیلیها اهمیت اقداماتی را که میلیشیای کاتالونیا در جبههٔ ساراگوسا-هوسکا صورت میدهد را درک نکرده‌اند. **ساراگوسا** در شرق اسپانیا، که مدرسهٔ نظامی و یکی از مهمترین پایگاه‌های نظامی در آن واقع است برای ژنرالهای فاشیست حکم **بورگوس** که در غرب این کشور واقع است را دارد. اما سرعت عمل پرولتاریای کاتالونیا در درهم شکستن پایگاه‌های نظامی کاتالونیا و حرکت به سمت **آراگون** در غرب اسپانیا نقشه‌های فاشیستها را نقش بر آب کرده است.

میلیشیای کاتالونیا همچون ارتشی رهایی‌بخش در **آراگون** راهپیمایی کرد. اینان با سازماندهی و به مبارزه کشاندن دهقانان - کاری که نیروهای مادرید قادر به انجام آن نبودند - توانستند از پیشروی ارتش ارتجاع جلوگیری کنند. کمیته‌های میلیشیا پس از رسیدن به هر روستا دست به سازماندهی انتخابات کمیتهٔ ضدفاشیست روستا میزنند؛ کمیته‌ای که مسئولیت ادارهٔ تمامی املاک قابل توجه،

محصولات و وسائل و دام و ابزارها و تراکتورهایی که به ملاکان بزرگ و مرتجعین متعلق است را به عهده میگیرد. کمیته روستا تولید را بر مبنای نو سازماندهی میکند و با ساختن میلیشیای روستایی اجتماعی کردن و مبارزه با ارتجاع را به پیش میبرد. مرتجعین بازداشت شده برای محاکمه به شورای عمومی روستا فرستاده میشوند. تمامی عناوین مالکیت و اسناد وام و بدهی موجود در بایگانیهای رسمی در آتش دود میشود. لشکر کاتالونیا پس از آنکه دنیای روستا را اینگونه دگرگون کرد به پیشروی خود ادامه میدهد، مطمئن از اینکه هر روستایی که از آن میگذرد بدل به سدی برای دفاع از انقلاب میگردد!

حکومت کاتالونیا همچنان به موجودیت خود ادامه میدهد، طرحهایی را تصویب میکند و قدمهایی را که پرولتاریا برمیدارد تایید میکند و اینطور میخواهد القاء کند که خودش دارد مبارزه را رهبری میکند. حکومت مادرید با مشورت گرفتن از کومپانیس از این دست اقدامات پشتیبانی میکند اما بعد از آن باید برای تمامی جزئیات اجرای برنامه‌هایش با میلیشیا و کمیته‌های کارخانه وارد مذاکره شود. در آخر ماه ژوئیه کومپانیس سعی کرد با "زرنگی" قدرت را بار دیگر به دست گیرد و برای این منظور کابینه حکومتی کاتالونیا را تغییر داد و سه نماینده از حزب **سوسیالیست متحد** استالینیسست وارد کابینه کرد. اما این حرکت در عرض چند روز نقش بر آب شد. آنارکوسندیکالیستها به استالینیسستها یادآوری کردند که ورود اینها به کابینه را همچون شکاف‌انداختن در بلوک پرولتاری در نظر میگیرند، و به این ترتیب استالینیسستها ناچار شدند از کابینه استعفاء دهند. حالا که این ارگانها، مطابق با پیشنهاد پوم، دارند توسعه میابند و بدل به ارگانهای منتخبی میشوند که در آن نمایندگانی از میلیشیا و کمیته‌های کارخانه حضور دارند، تردیدی نیست که همین نفوذ ناچیزی هم که حکومت هنوز بواسطه حضورش در شورای اقتصاد و کمیته مرکزی میلیشیای ضدفاشیست دارد به تدریج از میان خواهد رفت. مسیر انقلابی‌ای که پرولتاریای کاتالونیا طی کرده و موفقیتی که در خط مقدم جبهه و در امر تولید حاصل کرده قاطعترین محکومیت خط مشی جبهه خلق است که هنوز در مادرید دنبال میشود. خلقهای اسپانیا اگر مسیری را که پرولتاریای کاتالونیا رفته دنبال نکنند قادر نخواهند بود بر ارتجاع پیروز شوند!

رژیم مادرید

در همان وقت که کارگران کاتالونیا قدرتی را که از دست حکومت خارج شده بود به دست گرفته و خود آن را به دست گرفته بودند، سوسیالیستهای جناح راست و استالینیستها به شدت مشغول بازپس دادن قدرت به دست حکومت مادرید بودند. در نتیجه نسبت میان حکومت و سازمانهای کارگری در مادرید تقریباً برعکس آن چیزی است که در کاتالونیا حاکم است.

پیشتر دیدیم که خط مشی حکومت آرانیا - ژیرال تا چه حد خائنانه بود. سوسیالیستهای راست و استالینیستها قدرت را دودستی به همین حکومت خائن واگذار کردند!

میان دیدگاه بورژوازی و این "رهبران" کارگری کوچکترین تفاوتی نیست. از نظر اینان میلیشای کارگری [در مادرید] باید مبارزه‌اش را به دفاع از جمهوری محدود کند و این یعنی باید حافظ سرمایه‌داری باشد، باید وفادارانه از حکومت بورژوا پشتیبانی کند و خیال سوسیالیزم را از سر بیرون کند. استالینیستها در ۱۸ اوت بیانیه‌ای منتشر کردند که بطور گسترده‌ای مورد تحسین مطبوعات بورژوا قرار گرفت. تنها به یک دلیل: در این بیانیه حتی یک مطالبه اجتماعی دیده نمیشود! کلمه‌ای از تصاحب اراضی، آزادی برای مراکش، کنترل کارگری بر تولید دیده نمیشود. هیچ چیز. هر چه هست فقط اظهار وفاداری مذبحخانه به بورژوازی است! و تازه فقط این نیست. استالینیستها حتی بعد از نابودی ضدانقلاب هم دولت کارگری نمیخواهند. هر ناندز، رئیس استالینیستها، روز ۱۰ اوت گفت: «این کاملاً خطاست که فکر کنیم هدف حرکت فعلی کارگران باید این باشد که پس از پیروزی انقلاب دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار کنند» و «ما نمیپذیریم که شرکت ما در این جنگ برای مقاصد اجتماعی است. ما و کمونیستهای دیگر اولین کسانی هستیم که این فرضیه را رد میکنیم. تنها انگیزه حضور ما در این جنگ دفاع کردن از جمهوری دموکراتیک است». استالینیستهای اسپانیا اعلام کردند که تصاحب هرگونه دارایی توسط کارگران باید به عنوان اقدامی دفاعی و کاملاً موقتی در نظر گرفته شود (دیلی وورکر، ۱۸ سپتامبر). برای آنکه ببینیم این مزخرفات بزدلانه تا چه حد با لنینیسم بیگانه‌اند، کافی است به یاد آوریم که لنین در میانه نبرد با کورنیلوف علیه هرگونه پشتیبانی از حکومت موقت هشدار میداد و به یاد آوریم که تصاحب اراضی و برقرار کردن کنترل کارگران بر تولید بخشی از برنامه او در نبرد علیه ضدانقلاب بود. اینگونه است که امروز استالینیستها که بیشتر

اعضاءشان که از ماه فوریه تا به امروز با شعار جبهه خلق جذب آنها شده‌اند، به بیش‌مانه‌ترین صورتی خط مشی حمایت از رژیم بورژوازی را در پیش گرفته‌اند، کاری که حزبی پرولتری هرگز انجام نمیدهد.

سوسیالیست‌های چپ تفاوت موضع خود را با موضع استالنیست‌ها در سرمقاله‌ای با عنوان *دیالکتیک جنگ و انقلاب* نشان دادند که از جمله در آن میخوانیم:

«بعضیها میگویند: اول فاشیزم را نابود کنیم و در جنگ پیروز شویم و آنوقت است که باید از انقلاب صحبت کنیم و اگر لازم بود انقلاب کنیم. کسانی که از چنان موضعی دفاع میکنند فرایند دیالکتیکی شگفتی را که ما اکنون در آن هستیم نفهمیده‌اند. جنگ و انقلاب یکی هستند و اصلا یک چیزند. نه تنها وجود یکی وجود دیگری را نفی نمیکند و مانع نمیشود بلکه برعکس هردو یکدیگر را کامل میکنند و پشتیبان یکدیگرند. جنگ برای پیروزی به انقلاب نیازمند است، درست همانطور که انقلاب وجود جنگ را لازم ساخته است... این انقلاب در پشت جبهه‌هاست که نیرو و انگیزه پیروزی در میدانهای نبرد را میدهد» (کلاریه/د، ۲۲ اوت).

در فرازهای بعدی، نویسندگان *کلاریه/د* این مفهوم درست را که سوسیالیست‌های چپ از پرولتاریای کاتالونیا الهام گرفته‌اند به شیوه‌ای کاملا میانه‌روانه منحرف کرده و اعتبار کاری را که در واقع کارگران کاتالونیا کرده‌اند را به حکومت کاتالونیا میدهند. جمع‌بندی این سرمقاله به این صورت است:

«حکومت کاتالونیا چشم‌اندازی تاریخی به ما داده که واقعا تحسین‌برانگیز است. چرا که اقداماتی را به تصویب رسانده که بازتاب‌دهنده رابطه ناگسستنی جنگ و انقلاب است. مصادره ثروت شورشیان و اشتراکی کردن آن بهترین وسیله کمک به پیروزی و به چنگ آوردن بیشترین منافع اجتماعی از جنگ و راهی برای نابود کردن توان اقتصادی دشمن است... از این نظر و از نظر چگونگی سازمان دادن احزاب و اتحادیه‌ها حول حکومت برای به پیش بردن همزمان جنگ و انقلاب، کاتالونیا سرمشقی است برای *کاستیل* و برای باقی اسپانیا.»

خصلت ضدپرولتری برنامه استالینی در هیچ موقعیت دیگری به اندازه وقتی که حکومت آرانیا- ژیرال تصمیم گرفت ارتش جدیدی بسازد آشکار نشد. بورژوازی فهمید که با اینکه میلش برای کارگری تحت نظارت دستورات فرماندهی ارتش

است اما ساختار درونی این میلیشیا که از گردانهای مجزایی تشکیل شده که هر کدام به احزاب و اتحادیه‌های پرولتری مختلفی تعلق دارند و کارگران منتخب آنها را رهبری میکنند، همه تلاشهای بورژوازی برای تضمین سلطه بر آنان را نقش بر آب کرده است. به این خاطر بود که حکومت ۱۰۰۰۰ سرباز را برای خدمت اجباری بعنوان سرباز ذخیره فراخواند تا بعنوان نیروی مجزا تحت کنترل مستقیم حکومت باشند. بیانیه ۱۸ اوت استالینیستها از این پیشنهاد ضدانقلابی حمایت کرد و بر مبنای مفهومی که *موندو/وبررو* در روز ۱۱ اوت از میلیشیا به دست داده بود اینگونه نوشت:

«نه! میلیشیا به هیچ عنوان نباید تحت رهبری احزاب و سازمانها باشد. اینها میلیشیای احزاب و اتحادیه‌ها نیستند. اینها میلیشیایی‌اند که پایگاه اصلیشان جبهه خلق است و به خط مشی جبهه خلق وفادارند.»

موندو/وبررو روز ۲۱ اوت نوشت: «برخی رفقا میخواستند امر ساختن ارتش جدیدی از داوطلبان را به عنوان تهدیدی برای نقش میلیشیا تلقی کنند». استالینیستها این امکان را مردود شمردند: «آنچه مطرح است این است که میلیشیا تکمیل و تقویت شود تا برای سریعتر خاتمه دادن به جنگ کارآمدی بیشتری داشته باشد». و دفاع خود از این طرح حکومت را اینگونه پایان داد: «امروز همانند دیروز شعار ما درباره این موضوع یکی است. همه چیز برای جبهه خلق و همه چیز از طریق جبهه خلق.»

این موضع سرتاسر ارتجاعی موضع کلاریفیکاسیون بود. ارگان سوسیالیستهای چپ توجیهاتی که برای ساختن این ارتش جدید آورده شده بود را بررسی کرد و نشان داد این ادعا که هدف از ساختن این ارتش تامین نیروی کمکی است درست نیست چرا که «تعداد کسانی که اکنون در میلیشیا هستند یا خواهان پیوستن به آن‌اند تقریباً نامحدود است». این ادعا که سربازان ذخیره کمبود تجربه نظامی میلیشیا را جبران خواهد کرد نیز با این واقعیت نافی میشود که این سربازان ذخیره‌ای که «تا به امروز نخواستند به نیروهای نظامی بپیوندند با همان شور مبارزه و انگیزه‌های سیاسی‌ای که اعضای میلیشیا را به پیوستن به نیروهای مسلح واداشت به ارتش نخواستند پیوست». سوسیالیستهای چپ پس از برشمردن توجیهاتی که برای ساختن ارتش جدید میشود اینطور نتیجه گرفتند:

«فکر کردن به نوع جدیدی از ارتش که می‌خواهد جایگزین کسانی شود که هم اکنون در حال مبارزه‌اند و به نوعی بر عمل انقلابی خود نظارت دارند، فکر کردن به شیوه‌ای ضدانقلابی است. این همان چیزی است که لنین (در دولت و انقلاب) هشدار داد: «هر انقلاب پس از نابود کردن دستگاه دولت به ما نشان می‌دهد چگونه طبقه حاکم میکوشد ارگان ویژه افراد مسلح را بار دیگر به خدمت «خود» درآورد و چگونه طبقه تحت‌ستم میکوشد سازمان جدیدی [از افراد مسلح] بسازد که اینبار نه در خدمت استثمارگران بلکه در خدمت استثمارشدگان قرار گیرد.»

«ما یقین داریم که این‌اندیشه ضدانقلابی، که اندیشه‌ای است ناتوان و عقیم، از ذهن حکومت نگذشته است. اما طبقه کارگر و خرده‌بورژوازی که برای حفاظت از جمهوری از جان خود مایه می‌گذارند نباید این سخنان دقیق لنین را فراموش کنند و باید مراقب باشند که توده‌ها و رهبری نیروهای مسلح، که پیش از هر چیز باید از مردم مسلح تشکیل شده باشد، از دست آنها خارج نشود.» (کلاریه/د، ۲۰ اوت)

جالب است کسانی که به پرولتاریای اسپانیا مفهوم لنینی ماهیت طبقاتی ارتش را درس می‌دهند، از اعتبار انقلاب روسیه استفاده میکنند و به اصول آن در خدمت بورژوازی خیانت میکنند، نه استالینیستها بلکه پیشگام سوسیالیستهای چپ‌اند!

درکهای متفاوت از ماهیت نبرد جاری اکنون پیرامون مسائل دیگر نیز با یکدیگر به اختلاف رسیده است. آنارکوسندیکالیستها، پوم و سازمان جوانان سوسیالیست هر کدام به درجات مختلفی نقش خائنانه بورژوازی را تشخیص داده و خواستار تصفیه شدن تمامی موسسات از عناصر مشکوکند و بر حفظ سلاح در پشت جبهه برای جلوگیری از خیانت بورژوازی اصرار می‌ورزند. در طرف دیگر استالینیستها از مبارزه علیه فاشیسم درکی به همان اندازه عریض دارند که جمهوریخواهان و این شعار را سر می‌دهند که «حتی یک گلوله در پشت جبهه معطل نماند!» درک اینها از مبارزه ضدفاشیستی آنقدر عریض است که کلاریه/د در روزهای ۱۹ و ۲۰ اوت صدا به اعتراض بلند کرد که اتحادیه نویسندگان ضدفاشیست که در کنترل استالینیست‌هاست بدل به پناهگاه ضدانقلابیون شده است. گارسیا اولیویر، رهبر ث.ان.ت، در نشریه سولید/رید/د/اوبررا در پاسخ به تحرکات بیش‌مأنه بورژوازی و استالینیستها برای خلع سلاح کردن پشت جبهه به شیوه‌ای ماهرانه استدلال آنها را به خودشان بازگرداند:

«چه خوب میشود رفقای ما با در نظر گرفتن وضع فعلی، فهرستی از ذخایر نظامی‌ای که در اختیارشان است تهیه کرده و بررسی کنند که برای حفاظت از نظم انقلابی پشت جبهه دقیقاً به چه ملزوماتی نیازمندند و آنچه نیاز ندارند را به جبهه ارسال کنند.»

ماهیت رژیم آزانیا-ژیرال را در یک واقعیت مهلک میتوان خلاصه کرد: این رژیم سانسور کردن نشریات سازمانهای کارگری که اعضایش در جبهه‌ها کشته میشدند را متوقف نکرد. حتی موندو/ویرروی فرومایه فهمید حکومت جبهه خلق چطور چیزی است: شماره ۲۰ اوت این نشریه که حاوی عکسی بود که به ذائقه سانسورچیان خوش نیامده بود توقیف شد! این کلاریت/د، که هر روز زخم سانسور را بر خود حس میکرد، بود که این خبر را منتشر کرد. البته بتردید استالینیستها در خارج از اسپانیا وجود چنین واقعیتی را مسکوت گذاشتند.

کابینه کابایرو

ما در این باره هیچ تردیدی نداریم که بخشهای عظیمی از پرولتاریا از ورود کابایرو به حکومت به شدت استقبال کردند. او در تمام این مدت مواضع خیلی چپ‌تری از استالینیستها و پریتو داشت و خاصه میلشیا باید احساس کرده باشد که کابایرو قرار است آنها را از دست جمهوریکخوان خائن نجات دهد.

ما در حال حاضر امکان آن را نداریم که بفهمیم چقدر از این شادی در طی چند روز اخیر از میان رفته است؛ یعنی از وقتی که مدافعان جمهوریکخوان شهرستان سباستین پس از از میان برداشتن آنارکوسندیکالیستها این شهر را دودستی به دشمن تقدیم کردند و وقتی همین جمهوریکخوان در عقب‌نشینی از بیلباو چنان استفاده بدی از ۴۰۰۰۰ میلشیا کردند که بخش اعظم ارتش مخالف یعنی ارتش ژنرال مولا به جبهه مادرید و ساراگوسه رسید. به جبهه شمالی خیانت شده و همه اینها از وقتی که کابایرو به حکومت رسیده اتفاق افتاده است.

برنامه کابایرو چیست؟ خود او چیزی در این باره نگفته است. آیا برنامه‌اش برنامه‌ای "حداقلی" یعنی برنامه‌ای بورژوایی است که به ذائقه پنج عضو بورژوای کابینه‌اش خوش می‌آید؟ آیا برنامه‌اش همان برنامه پریتو و استالینیستهاست که یعنی برنامه‌ای است بورژوایی؟ فرق اصلی میان کابینه کابایرو با کابینه پیشین او چیست؟ اینکه کابایرو صادقتر است؟ اما همانطور که لنین یک بار برای همیشه

گفته، هنوز کسی ماشین صداقت‌سنج اختراع نکرده است. آنچه حرف اول را میزند برنامه است. اگر برنامه کابایرو فرقی با برنامه کابینه پیش از او ندارد پس رفتار او در مبارزه نیز دلیلی ندارد که تفاوتی با قبلی داشته باشد.

پرولتاریای اسپانیا چاره‌ای نخواهد داشت جز این که همان مسیری را برود که پرولتاریای کاتالونیا پای در آن گذاشته است. به جز این، راه دیگری به سوی پیروزی نیست!

سربازان وظیفه ارتش فرانکو چه کسانی اند و چرا در صفوف اینها فقط تعداد کمی هستند که ترک وظیفه میکنند؟ اینها عموماً روستازادگانی‌اند که دو سال خدمت وظیفه خود را سپری میکنند. میشود اینها را به سوی خود کشاند، تشویقشان کرد که ترک خدمت کنند، تشویقشان کرد که افسران خود را بکشند، به شرطی که بتوان خانواده‌هاشان را به جبهه کارگران کشانید. چگونه؟ با کمک کردن به تصاحب اراضی. این شعاری بود که باید پس از پیروزی ۱۶ فوریه سر داده میشد و چون چنین نشد، امروز میبینیم که شهرهای جنوبی، از جمله شهر سویل که پایگاه استالینیست‌هاست، امروز در دست فاشیست‌ها افتاده است. «جمهوری به تو چه چیز برای خوردن داد؟». نتیجه، انفعال دهقانان است. کارگران باید در مناطقی که در اختیار دارند به کمک دهقانان بشتابند تا اراضی بزرگ مصادره و توزیع شوند. در مناطقی که تحت سلطه فاشیست‌هاست این کار را، که دنیای دهقانان را تغییر خواهد داد، به ده هزار طریق میتوان کرد... و دهقانانی ضدفاشیست از زمین سربرخواهند آورد و ارتش فرانکو از آن مناطق محو و نابود خواهد گشت.

هزاران کارگر جان دادند چرا که سازمان‌هایشان برای زمین دادن به دهقانان جنگیدند. امروز هزاران نفر دیگر از کارگران میمیرند چرا که سازمان‌هایشان شعار آزادی برای مستعمرات اسپانیا را سر نمیدهند. در حالی که حتی همین حالا نیز این شعار و کارزار تبلیغاتی جدی‌ای در مراکش خیلی ساده‌تر از گلوله میتواند ارتش مراکشی فرانکو را از هم بپاشاند.

کاتالونیا نشان داد وقتی پرولتاریا کنترل کارخانه‌ها را به دست گیرد چه حیرت‌آور وظایف تولیدی را انجام میدهد. با این حال خیلی از کمیته‌های کارگری مادرید که در ابتدا کنترل زیرساخت‌های عمومی را در دست گرفته بودند پس از آن در انقیاد مدیریت بوروکراتیک حکومتی اسیر شدند و این واقعیت که حالا نماینده‌ای

سوسیالیست نیز در حکومت حضور دارد بهبودی در این وضع نداده است. تا زمانی که خود کارگران کارخانه‌ها را مدیریت نکنند این کارخانه‌ها بدل به سنگرهای انقلاب نخواهند شد.

این غیرقابل تحمل است که کارگران هم بیگاری بکشند و هم کشته شوند بی آنکه بتوانند سهمی در رهبری مبارزه داشته باشند. کابایرو اعلام کرد می‌خواهد در اول اکتبر کورتس را بازگشایی کند. این شوخی تلخی است! همانطور که قرن نوزده به قرن بیستم هیچ شباهتی ندارد این کورتس نیز دیگر بازتاب دهنده دیدگاه‌های مردم نیست! از آن وقتی که بورژوازی جمهوریخواه با رای کارگران در روز ۱۶ فوریه اکثریت را در کورتس به دست آورد، از نظر سیاسی قرن‌ها گذشته است. امروز تنها صدای واقعی مردم کنگره‌ای سراسری است که در آن نمایندگان منتخبی از میلیشیا که در حال نبرد است، از کارگرانی که تولید میکنند و کار حمل و نقل را انجام میدهند، از دهقانانی که تامین غذا را به عهده دارند، تشکیل شده باشد. امروز تنها چنین سوویتی که برآمده از کمیته‌های کارخانه و کمیته‌های میلیشیا و کمیته‌های روستایی باشد صلاحیت سخن گفتن از جانب اسپانیا را دارد.

برآوردن هر کدام از این نیازهای ابتدایی انقلاب فقط با فائق آمدن بر خواسته‌های بورژوازی جمهوریخواه ممکن است. این یعنی فراتر رفتن از جبهه خلق. اما این "اختلال" فقط برای سیاستمداران جمهوریخواه خائن و سرمایه‌داران اصلی یک "باخت" محسوب خواهد شد و بخشهای اصلی خرده‌بورژوازی همانطور که در انقلاب روسیه شاهد بودیم از نظام اقتصادی جدید بهره خواهند برد.

شرکای کابایرو در کابینه، یعنی استالینیستها، مخالف تا پای جان خود را با برنامه انقلابی به روشنی نشان داده‌اند: «شعار امروز عبارت است از همه قدرت و اقتدار به حکومت جبهه خلق.» (دیلی وورکر، ۱۱ سپتامبر) معنای این شعار دقیقا همان چیزی است که میگوید! شعار لنین که میگفت «همه قدرت به شوراه» به این معنا بود که هیچ قدرتی به حکومت ائتلافی نرسد. شعار استالینیستها یعنی هیچ قدرتی به سویت‌های در حال رویش، به کارخانه‌ها، به میلیشیا و کمیته‌های روستا نرسد. استالینیزم همانطور که انقلاب را در آلمان قربانی کرد تا روال عادی امور در اروپا به هم نخورد حالا هم دارد انقلاب در اسپانیا را قربانی میکند تا اتحاد فرانکو-شوروی حفظ شود. استالینیزم شعار آزادی برای مراکش را به زبان نخواهد آورد چرا که با این کار به سیاست استعماری فرانسه لطمه خواهد زد. استالینیزم فراتر از

چارچوب جبهه خلق و به سوی انقلاب در اسپانیا نخواهد رفت چرا که این کار بلافاصله انقلاب در فرانسه در دستور روز قرار خواهد گرفت و استالینیزم که مانند همه بروکراسیها به طور جنون آمیزی به توده‌ها بی اعتماد است فرانسه بورژوا را به عنوان متحد ترجیح می‌دهد تا فرانسه شوروی. جوهر سیاست استالینی عبارت است از: «انقلاب در یک کشور - و نه در هیچ کشور دیگر!». امروز استالینیستها آشکارا و بیشرمانه بدل به دشمنان انقلاب پرولتری شده‌اند و این برای پرولتاریای جهان باعث خوشوقتی است که استالینیزم در اسپانیا آن نیروهایی را که در آلمان در بند داشت در اختیار ندارد - و این اتفاقا به این خاطر است که پرولتاریای اسپانیا از درسهای آلمان آگاه است.

امروز پرولتاریا برای پیروزی نیروهای عظیمی در اختیار دارد. این نیروها در بوتۀ جنگ داخلی در حزب انقلابی واحدی ادغام خواهند شد. تضاد میان تئوری ضدسیاسی سنتی آنارکوسندیکالیزم و عملکرد سیاسی و انقلابی کنونی آن ناگزیر صورت اتحادیه‌ای سازمان آن را دگرگون خواهد کرد. همین حالا هزاران عضو ث.ان.ت به پوم پیوسته‌اند. این سازمان که در میان اعضایش باتجربه‌ترین عناصر انقلابی کشور حضور دارند به مقدار قابل توجهی از مسیر میان‌روانه سابقش فاصله گرفته^۷، اما هنوز نیروهای اصلی‌اش به کاتالونیا و والنسیا محدود است. میتوانیم مطمئن باشیم که مهمترین کادرها در باقی نقاط اسپانیا، یعنی عناصر انقلابی در میان سوسیالیستهای چپ که تا مدتهای زیادی اسیر نوسانات کابایرو بودند به جریان انقلابی خواهند پیوست. حتی بهترین عناصر از کادرهای بیتجربه سازمان استالینیستی به حزب انقلابی جدید خواهند پیوست. انقلاب مانند همیشه رهبری‌ای خواهد داشت که از کادرهای رهبری یک حزب مشخص فراتر خواهد رفت، اما تکالیف عظیمی که پیش پا خواهد نهاد هدف نهایی وحدت جریانات انقلابی در میان همه احزاب خواهد بود.

^۷ برای آنکه ابعاد گسست این سازمان را درک کنیم کافی است خط مشی آن را با سازمان بین‌المللی که پوم خود را عضو آن میدانند و نامش کمیته بین‌المللی برای وحدت سوسیالیستی انقلابی است (و نمایندگان آن SAP در آلمان و ILP در انگلیسند) مقایسه‌ای کنیم. در برنامه این سازمان بین‌المللی که خطاب به پرولتاریای اسپانیا نوشته شده کوچکترین انتقادی به جبهه خلق دیده نمیشود! و تاریخ این اولین بینایی "محتاطانه" سازمانی که برانده نام سنتزیم انقلابی است ۱۷ اوت است!

اسپانیا و اروپا

کلارید/د مدتی است ستونی چندخطی منتشر میکند که عنوان متون پیشگویانه دارد و هر روز به بخشی از کتاب *تاریخ/انقلاب روسیه* تروتسکی اختصاص دارد. انتخاب متنی از تروتسکی تصادفی نیست. این انتخاب نشانگر وجود دغدغه مهمی در میان انقلابیون اسپانیاست: مسئله انقلاب در اروپا. انقلابیون اسپانیا در کشوری مبارزه کرده‌اند که از نظر تکنولوژیک عقبمانده است و خطر مداخله نظامی هیتلر و موسولینی هر لحظه در آن احساس میشود و همین است که به رابطه ناگسستگی میان انقلاب در کشور خودشان و انقلاب در اروپا، خاصه در فرانسه، به شدت آگاه بوده‌اند. به این خاطر است که به تروتسکی روی آورده‌اند، چرا که او سخنگوی مقتدر انترناسیونالیزم انقلابی بوده است.

در روز ۳۰ جولای، تنها چند روز پس از آغاز درگیریها تروتسکی به همین مسئله پرداخت و نشان داد که رویدادهای اسپانیا برای فرانسه چه معنایی دارد. سخنان پایانی او در آن نوشته از هرگونه نتیجه‌گیری‌ای که من بخواهم در اینجا بنویسم نافذتر است:

«بدون تردید پرولتاریای اسپانیا همچون پرولتاریای فرانسه نمیخواهد در برابر هیتلر و موسولینی بیسلاح بماند. اما برای دفاع از خود در برابر این دشمنان ابتدا باید دشمن را در کشور خود از میان برداشت. بدون از میان بردن بدنه افسران نمیتوان بر بورژوازی فائق آمد و از میان برداشتن بدنه افسران بدون فائق آمدن بر بورژوازی ممکن نیست. بدنه افسران در هر ضدانقلاب مسلح نقش اصلی را بر عهده داشته است. هر انقلاب پیروزمندی که پایه‌های اجتماعی عمیقی داشته بدنه افسری نظام کهن را از میان برداشته است. در انقلاب فرانسه در انتهای قرن هجدهم و در انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ نیز همینطور شد. برای گرفتن چنین تصمیمی باید از زانو زدن در برابر بورژوازی رادیکال دست کشید و برعکس باید اتحادی واقعی از کارگران و دهقانان علیه بورژوازی و از جمله بخش رادیکال آن ساخت. باید به قدرت و ابتکار و شهامت پرولتاریا اعتماد کرد. پرولتاریا خود میدانند چگونه سربازان را به سمت خود بکشاند. اتحاد کارگران و دهقانان و سربازان، اتحادی اصیل خواهد بود نه اتحادی دروغین. در حال حاضر در اسپانیا این اتحاد در حال ساخته شدن و آبدیده شدن در کوره جنگ داخلی است. پیروزی مردم از مسیر پایان جبهه خلق و آغاز اسپانیای شوروی خواهد گذشت. انقلاب

اجتماعی پیروزمند در اسپانیا ناگزیر در باقی نقاط اروپا خود را خواهد گسترده. این برای جلّادان فاشیست ایتالیا و آلمان بدون تردید از همه توافقات دیپلماتیک و همه ائتلافهای نظامی خیلی ترسناکتر است».

ترجمه از ی.ک.